بعون خالق ارض و سما و بطفیل سید الثقلین محبوب رب العالمین این نسخه پر فوائد

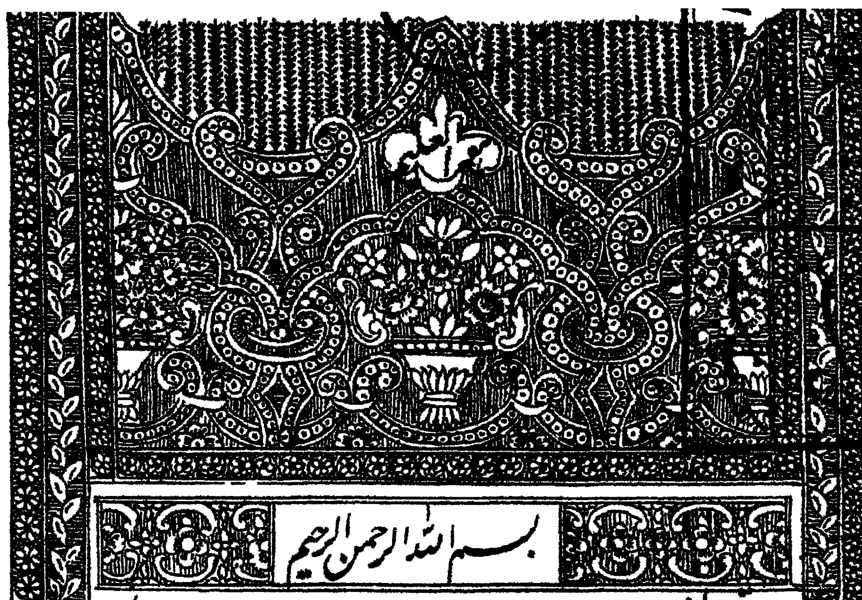
برای نفع اذهان اطفال مسمی به

تحفة الفوائد

۱۲۹۱

باهتمام کارپردازان کارخانه [illegible]

در مطبع نظام المطابع محمد نظام الدین تاجر کتب واقع مدراس مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر وتمم بالخیر وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید الاولین والآخرین وعلی آله الطاهرین واصحابه المقتدین اجمعین اما بعد حمد وصلوة پوشیده مباد که این رساله ایست مسمی بتحقیق القوانین و مرتب بر دو تقریر در تحقیق وتنقیح قوانین صرف ونحو که مستنبط و ماخوذ اند از کتب متداولهٔ صرف ونحو وفرهنگهای معتبرهٔ آن زبان مثل بحر قلزم وتحفة العجم وچراغ هدایت ونهر الفصاحت وبرهان قاطع ورسالهٔ عبد الواسع وغیرها وامید از ارباب فضل وکمال با انصاف آنست که اگر در وی خطا وسهوی که لازم هر انسان باشد بیابند از راه لطف وکرمش بپوشند ودر اصلاح کوشند من الله التوفیق وبیده ازمة التحقیق تقریر اول در بیان مفردات وآن مشتمل بر تمهید وسه تقسیم است تمهید در مصطلحات ضروریهٔ علم صرف ونحو وتعریف این هر دو در بیان موضوع وغایت اینها وتعریف وتقسیم کلمه باید دانست که معنی لغت اصل زبانست واصطلاح قرار داد جماعتی خاص بعضی کلمات تنها معنی لغوی دارند وبعضی معنی لغوی واصطلاحی هر دو چنانچه معنی

لفظ در لغت بیرون افگندن چیزیست از دهان و در اصطلاح نحویان هرچه گفته
شود از زبان انسان برابرست که مفرد بود یا مرکب موضوع باشد یا مهمل حقیقی بود
یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح لفظیست که
جزوش بر جزو معنی آن دلالت نکند و وضع در لغت نهادن چیزیست در جائی و
در اصطلاح خاص کردن چیزیست بچیزی بدین نمط که از گفتن یا از دیدن آن چیز
این چیز مفهوم گردد مثلاً لفظ زید را که مخصوص بیک ذات معین است اگر بگویند یا ببینند
فهمیده شود آن ذات و لفظ مخصوص بموضوع و ذات موصوف بموضوع له و کسی
که آن لفظ را باین ذات خاص کرد بواضع موسوم گردد و معنی در لغت قصد
کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظ و صرف در لغت گردانیدن
چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علم قوانینی که حاصل گردد از انها معرفت بنا
و اشتقاق کلمات و تغیر و تبدیل انها و موضوع آن علم یعنی چیزیکه از چگونگیش
در آن بحث کنند کلمه است فقط و غایت آن نگهداشتن ذهن است از خطای لفظی
و نحو در لغت قصد کردن است و در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدانها احوال
کلمات از روی انفراد و ترکیب انها و غایتش صیانت گفتارست از تباهی و موضوع
آن کلمه و کلام هر دو باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحویان عبارتست
از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن منحصر بر سه قسمست اسم و فعل و حرف چه آن
یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطهٔ انضمام لفظ دیگر پس در صورت ثانی بحرف
موسوم گردد مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن مقترن باشد بیکی از ازمنهٔ ثلاثه که
زمانهٔ ماضی و حال و مستقبل است بفعل نامیده شود مانند آمد و آید و گرنه باسم موسوم گردد مثل

درخت دگرخت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در تقسیمی ذکر کنیم تقسیم
اول در بیان حرف و آن محتویست بر سه تدوین تدوین اول و این مشتمل بر دو تشریحست
تشریح اول در بیان حروف مبانی یعنی حروف تهجی بدانید که حرف در لغت بمعنی
طرفیست از حروف تهجی مانند ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ع غ ف
ک گ ل م ن و ه ی و بنای زبان فارسی بر همین بیست و پنج حرفست بدین سبب که
فارسیان از بیست و نه حرف بنای زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ یعنی ث ح
ص ض ط ظ ع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر بیست و یک حرف باقی افزودند و این
چهار حرف اصلا در عربی نیاید همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس هر لفظ که حرفی
ازین حروف متروکه یافته شود آنرا عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی **فایده** و بنا بر
امتیاز حروفیکه باهم مشابه و بریک صورت هستند لقبی و ممیزی مقرر نموده اند که بدان از
یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با را بای موحده یا بای ابجد و تا را تای فوقانی یا تای قرشت
و ثا را ثای مثلثه یا ثای ثخذ و یا را یای تحتانی یا یای تحتیه مینامند و دال و را و سین و صاد
و طا و عین را مهمله یا بغیر منقوطه و خا و ذال و زا و شین و ضاد و ظا و غین را معجمه یا منقوطه
تمیز کرده اند و حای مهمله را حای حطی نیز گویند و های مدوره را های هوز و های هدایت
هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را بعربی یا بتازی و پا و چیم و ژا و گاف را بفارسی یا
بعجمی موصوف سازند و نوشتن طای خردک بر زای فارسی و مرکز دیگر بر کاف عجمی
اختراع متاخرینست چه متقدمین برین دو حرف نیز سه نقطه میدادند و جمله
حروف مرقومه الف و واو و یا را حروف علت و باقی همه حروف را حروف
صحیح نامند و همیشه الف خود ساکن و ماقبلش مفتوح بود بنابران در صدر کلمه نیاید

وآز آوردن لفظ لا در تعداد حروف تهجی بر همین معنی اشارتست و خصوصیت
الحاق الف بلام بمناسبت اینکه هر یک در اسم دیگر حرف وسط افتاده است
و هر واحد از واو و یا گاهی متحرک و گاهی ساکن میباشد پس هر واو ساکن ما قبل مضموم و هر
یای ساکن ما قبل مکسور که ضمهٔ ما قبل آن و کسرهٔ ما قبل این اگر پر خوانده شود بمعروف و
اگر نه بمجهول موصوف گردد و چنین ضمه و کسره را هم مجازاً بمعروف و مجهول تعبیر نمایند
و یای معروف را یای عربی و یای مجهول را یای فارسی نیز گویند و واویکه بعد خای معجمه
مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی ا د ر ز س ش ن ه ی واقع شود آنرا واو معدوله
خوانند از ینجاست که آن معدول و متجاوز است از تلفظ و بخواندن نیاید چنانکه در لفظ خواب
بروزن تاب بمعنی مشهور و خود بروزن صد که نقیض غیر است و خور بروزن سر بمعنی
آفتاب و خوزم بروزن عزم بمعنی بخار و خواسته بروزن خسته بمعنی پراکنده و خوش
بروزن وش بمعنی خوب و خوند بروزن چند بمعنی خداوند و خواهل بروزن سهل بمعنی کج
و خوی بروزن می بمعنی عرق و بر مفتوح بودن ما قبل آن واو فرهنگهای معتبره و قوافی
اشعار اساتذه دالست و بندرت آن واو بعد خای مضموم و مکسور نیز وارد است
چنانکه در لفظ آخور بضم ثالث بمعنی جای علف خوردن دواب و خویش بروزن میش
بمعنی خود واقع یا و واو لفظ تو و چو و دو را محض برای بیان ضمهٔ ما قبل موضوع دانسته
واو بیان ضمه نامند و نونیکه بغنه ملفوظ گردد بنون غنه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان
و زبون و زمین و اعلان نون چنین کلمات نزد فصحای متاخرین بسیار قبیح است مگر در صورت
مضاف یا موصوف یا معطوف علیه بواو و یا ملحق به ضمیر و لفظ است شدن آنها و حرف
ها بر دو نوع بود یکی های ظاهر که خوب بتلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و ماه و زره و گره دیگر

محققی که خوب بتلفظ نیاید بلکه بمنزلهٔ حرکت باشد یعنی وضعش جائی بنا بر بیان فتحهٔ ما قبل چنانکه
بلفظ جامه و خامه چه و نه و جائی برای بیان کسرهٔ ما قبل بود چنانکه بلفظ آگوسه و که بدینحو
این نوع ها را بحسب مقام بهای بیان فتحه و بهای بیان کسره موسوم سازند و اظهار
آن را مخل فصاحت دانند خصوصاً در آخر مصراع و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد
اگر اصلی بود جز در صدر کلمه نیاید و اگر عارضی باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط
و جائی در آخرش آورده شود و در صدر بهیئت الف مرقوم گردد چنانکه در انجام
و اندرون و اندرون و ابیداد و اپرویز و در وسط بشکل یای بی نقط چنانکه در تنهائی
و کمبوئی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در بیشهٔ و خوردهٔ
و از بعضی جا با وجود وقوعش در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه
بلفظ رساله الیست مثلاً و از نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تهجی میان
لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتهای آنست و متاخرین همزه را که در صدر
کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در آباد و آزاد بشکل خطک کج عرضی بالای
آن بدین نمط آنگاشته اند و آن خط را مد و چنین الف را الف ممدود خوانند و اطلاق
الف بر همزه که بهیئت الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجی محض
بنا بر غرض ترکیب و بنای کلمات موضوع هستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند
چنانکه حروف اصطلاحی بسبب وضع خودها برای افادهٔ معانی بحروف معانی موسوم
گردند فایده دانستنیست که هر حرف بمشابه ذاتست و هر یک از تحرک و
سکون و تشدید بمنزلهٔ حالی از حالات پس تحرّک عبارت از متحرک بودن حرف
است بحرکتی از حرکات ثلثه که در عربی بفتحه و کسره و ضمه تعبیر کرده شوند و در فارسی

زبر و زیر و پیش بدین جهت که در ایام سلف وقت ضرورت حرف مفتوح را نقطهٔ بر زبر
و حرف مکسور را نقطهٔ در زیر و حرف مضموم نقطهٔ در پیش آن از شنگرف یا از رنگ دیگر
که مغایر رنگ حرف بود میدادند تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی برای هر حرکت نشانی بجای همان
نقاط بدین صورت ـَ ـِ ـُ مقرر کرد پس هر واحد ازین نشانها باسم محل خود موسوم و مشهور
گشت و نشان حرکت پیش را مثل نشان زبر بالای حرف نوشتن اختراع متاخرین است و
حرکت مناسب ماقبل یای ساکن کسره و حرکت مناسب ماقبل واو ساکن ضمه است و چنین
حروف علت را بسبب ملفوظ شدن اینها بمد صوت حروف مد گویند سکون عبارت
است از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل های مدوره منفرده بر حرف ساکن مرقوم کنند
و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخرش بفارسی واجب است زیرا که شروع در سخن جز بحرف متحرک
و توقف بران بغیر حرف ساکن صورت نبندد پس چاره نیست اواخر کلمات فارسی را از ساکن
و موقوف بودن مگر بعروض عوارض مانند مضاف و موصوف گردیدن و معطوف علیه و او
و ملحق بضمیر و غیره شدن و مراد از موقوف ساکنیست که بآخر کلمه افتد و ماقبلش هم ساکن باشد
بنابران اجتماع دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمهٔ فارسی وارد و جایز است خواه ساکن اول
از حروف مده و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاش و باش رود و بود گوید و دوید چاخت
و گذاشت و دست و دوخت و بیت و گریست خواه هر دو از حروف صحیح باشند چنانکه بلفظ
پشت و گشت و درد و کرد و نیز اجتماع ساکنین وارد و جایز است در میان کلمه لیکن بدین شرط
که ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ آشنا و داستان و دوختن و
سوختن و بیختن و ریختن و اجتماع ساکنین که میان کلمتین رو دهد اگر مشروط بشرط مسطور نیست بجهت
امکان تلفظ آنرا بحال خود وادارند چنانکه بلفظ سجاست و کجاست بوستان و هندوستان

چیست و نیست و گرنه بسبب تعذر تلفظ آنرا جایز نداشته بچند روش در دفعش کوشند
یعنی هرجا که ساکن اول غیر الف و واو مده و های مختفی بود و ثانی هرچه باشد از تمامی حروف آنرا
برعایت مقام بفتحه یا بکسره و یا بضمه متحرک گردانند چنانکه بلفظ دانا و شنوا و پسرک و دخترک
توانگری و درویشی بخشایش و پرسش پسر و دختر و چهارم و پنجم و بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه
بلفظ آرند و دارند و جائی که ساکن اول الف و ثانی هم الف یا واو مده بود همزه و صورت یای
وقایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان و بدخویان و اگر ساکن اول الف یا واو
مده و ثانی یای مده باشد درین هر دو صورت همزهٔ وقایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ تنهائی
و کمبوئی و هرجا که ساکن اول های مختفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن بحسب محل همزهٔ
وقایه مفتوحه یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه‌اش و نامه‌ات بنده اید و زنده ایم مگر
در صورت بودن ثانی الف یا یای معروف آنرا بکاف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب
متحرک سازند چنانکه آزادگان و بندگی **تشدید** و این عبارت از اجتماع سکون
و تحرک ست که ظاهرا بیک حرف واقع شود و نشان آن بصورت سر سین مهمله بالای حرف
مشدد نویسند و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ جرّه و کرّا و شتر
و بتر و یا بضرورت **تنبیه** محققان فرموده اند که هر صاحب سخن که قادر سخن بود در اشعار خود
چند بنابر ضرورت جایز است از روی قدرت نه از روی عجز از انجمله یکی تحریک ساکنست
چنانکه بلفظ دریچه بفتحه دادن یا در منقول طغرا **شعر** روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب
باز ست ورنه از تنگی اینخانه نفس میگیرد و آزین قبیل باشد استعمال گرسنه بمکسور نمودن
سین **دیگر** تشدید غیر مشدد چنانکه تشدید یای مصدری در منقول صائب **شعر**
تو از شوریدگی خود جهان شوریده می بینی که این موج در بحر رضا ساحل نمیگردد و همچنین

بود استعمال بُرَّد و دَرَّد بتشدید را از بریدن و دریدن بتخفیف را دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحۀ لفظ نه در منقول جامی شعر مباد ا هیچکس چون من گرفتار که نه دلدارم اندر بر نه دلدار و آشباع کسره چه در منقول سعدی شعر چو مردی چه سیراب چه خشک لب و آزین باب است های ظاهر را مختفی استعمال کردن چنانکه در قول عرفی شعر بیش عرفی مده از دست عنان کین استاد خویش را ابله نمودست ولی ابله نیست و در منقول رفیع شعر عکس رخسار تو چون در مِی گلفام افتاده شد گمانم که مه چارده در جام افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه سزاوار تقدیم و تاخیر اند بر منتقیان پاشند و بجای خود معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان تشریح دویم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از بیان مخارج گریز نبود لهذا اول ذکر مخارج نموده آید باید دانست که فک بفتح فا و تشدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف زنخست چنانچه طرف برنشین فک اعلی و طرف زیرنشین را فک اسفل نامند و دندان همه غالبا سی و دو باشند شانزده در فک اعلی و شانزده در فک اسفل بطوریکه هرچه در اعلاست مانند آن بمحاذات در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول ثنایا یعنی چهار دندان پیشین هستند دو متصل در اعلی و دو متصل در اسفل بعد از ان رباعیات و این هم چهار اند دو متفرق در اعلی یعنی یکی بجانب راست ثنایا و دیگر بجانب چپ آنها بدستور دو متفرق در اسفل پس از ان انیاب و این نیز چهار هستند دو متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل بترتیب رباعیات بعد از ان ضواحک و این هم چهار اند دو متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل بترتیب انیاب پس از ان شانزده

آضراس و ازینها هشت در اعلی و هشت در اسفل یعنی چهار چهار متصل در هر جوانب
ضواحک هستند و نیز بدانید که برای هر حرف مخرجی مقرر است از انتهای حلق که نزدیک
سینه بود تا ظاهر هر دو لب و ضابطه در دانستن مخارج اینست که همزه را بر حرفیکه
دریافت مخرجش مقصود باشد بعد اسکانش آورده تلفظ نمایند پس از جائیکه آوازش
برآید بدانند که مخرجش همانست چنانچه مخرج همزه و ها انتهای حلقست بتفاوت
ترتیب ذکر و مخرج خای منقوطه ابتدای حلق بعد مخرج غین معجمه و مخرج کاف عربی
انتهای زبان یعنی بیخ آن با هر چه بالای آنست از کام و مخرج کاف فارسی همین مخرج
کاف عربیست باندک تفاوت و مخرج جیم عربی و شین منقوطه و یای تحتیه بتفاوت
ترتیب ذکر وسط زبان با هر چه بالای آنست از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج
جیم عربیست باندک تفاوت و مخرج لام و نون و رای مهمله بتفاوت ترتیب
ذکر کنارهٔ قریب سر زبان و بیخ ثنیه و رباعیهٔ فک اعلاست و در مخرج نون خیشوم و
را اندکی از سطح زبان هم دخل دارد و مخرج دال مهمله و تای فوقانی سر زبان و بیخ ثنایای
فک اعلی و مخرج ذال معجمه سر زبان و طرف ثنایای فک اعلی است و مخرج زای
عربی و سین مهمله سر زبان و بیخ ثنایای فک اسفل باندک تفاوت و مخرج زای فارسی
همان مخرج شین منقوطه است لیکن بتلفظ آن زبان برخی ثقیل گردد و مخرج فا بطن لب
زیرین و سر ثنایای فک اعلی و مخرج بای عربی و میم و واو میان دو لب است بتفاوت
ترتیب ذکر مگر در تلفظ با و میم هر دو لب باهم چسپان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج
میم نیز خیشوم را دخلی هست و مخرج بای فارسی همان مخرج بای عربیست باندک
تفاوت و مخرج الف هوای دهنست نه حلق آمدم بر سر تبدیل حروف و ذکر اسباب

عه یعنی نون ساکن بسکون جلی برخلاف نون که مخرجش خیشوم است فقط ۱۲ منه

تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست که ابدال
عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که موافق
قیاس و تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل همزه بیای تحتانی برین قانون حرف
اول هر فعل که همزه بود هرگاه بای امر یا نون نفی یا میم نهی بران داخل کردند بنابر فصاحت
آن همزه بیای تحتیه بدل کرده شود چنانکه بلفظ بیاورد و نیند وخت بیارد و نیندوزد بیارد
نیندوزد که در اصل بااورد و نااندوخت باارد و نااندوزد بارد و نااندوزد بود و غیر قیاسی آنکه
باشد تبدیل همزه بیا در چیست و نیست از چه است و نه است و در کیم و نیم که از که ام و نه ام
و همچنانست تبدیل یا بهمزه برین قانون چون در یک کلمه دو یا هم آیند و ما قبل
اول الف یا واو مده بود آن یا را بهمزه بدل کنند چنانکه در خائیدن و زائیدن و بوئیدن
پوئیدن همچنان تبدیل های مختفی بکاف فارسی برین قانون حرف اخیر
هر اسم که های مختفی باشد هرگاه در آخرش الف و نون جمع یا کاف تصغیر و یا یای معروف
معنوی در آرند درینصورت واجبست که های موصوف را برای تعذر تحریک
آن و بنابر دفع التقای ساکنین بکاف فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان و
زندگان جامگک خامگک آوارگی و نظارگی و همچنانست تبدیل حرفی بحرفی
از دو حرف قریب المخرج چنانکه تبدیل بای فارسی بجای عربی در تلفظ تب از تپ
بمعنی حرارت همچنین بای عربی بواو در ورنا از برنا بمعنی جوان همچنین تای فوقانی
و دال مهمله با همدیگر در لفظ کمید از کمیت بمعنی اسپ معلوم و در کت از کد بمعنی خانه
همچنین تبدیل جیم عربی بجیم فارسی در کاچ از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی
بشین منقوطه در هیش از هیچ بمعنی لاشی و معدوم همچنین رای مهمله و لام با یکدیگر در لفظ

چنانچه نام بود خنیست و آروند از الوند که نام کوهیست همچنین تبدیل رای مهمله
بنون در بر کند از کرد همچنین تبدیل زای معجمه بسین مهمله در ایاس از ایاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل
زای فارسی و جیم عربی با همدیگر در لفظ چولیدن از ژولیدن و کژ از کج همچنین تبدیل شین معجمه بجیم فارسی
در پاچان از پاشان بمعنی پاشنده همچنین تبدیل واو ببای عربی در بشتن از نوشتن
بمعنی کتابت همچنین تبدیل همزه و های هوز با یکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و هست از است
و ابدال سماعی آنست که تحت قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف
بهای هوز در ده از داد همچنین تبدیل جیم عربی بتای فوقانی در تارات از تاراج بمعنی غارت
همچنین تبدیل خای معجمه بسین مهمله در شناسد از شناخت و نیز بشین منقوطه در فروشد از فروخت
همچنین تبدیل دال مهمله ببای موحده در بیند از دید همچنین تبدیل زای معجمه بغین منقوطه در گریغ
از گریز همچنین تبدیل سین مهمله بلام در گسلد از گسست همچنین شین معجمه برای مهمله در گذرد از
گذشت و هم بلام در هلد از هشت همچنین تبدیل میم بنون در بان از بام بمعنی بیرون سقف
خانه و نیز بیای تحتانی در آید از آمد همچنین تبدیل همزه بدال مهمله در دان و دبدین از ابان و ابدین

ادغام که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بحرف متحرک در فارسی جز بصورت
ترکیب دو کلمه یافته نشد خواه حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ ثانی هر دو متجانس
باشند چنانکه در شب باز و فرخ خوان درینجا بای اول را در با و رای ثانی ادغام
کردند شباز و فرخ گردید و این قسم ادغام را ادغام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف
متقارب بمخرج بوند چنانکه در بد تر و شب پره گاه درینجا حرف اول را بابدال از جنس
حرف ثانی گردانیده درین ادغام نمودند بتر و شپره گشت و این نوع ادغام را ادغام
متقاربین گویند بهر تخفیف چون تغیر با دغام در فارسی کمتر آمده زیرا که خود تشدید در

زبان بندرت وارد است بنابران بیشتر درچنین صور تنها حرف اول را که همجنس ثانی
یا قریب المخرج این باشد حذف نموده اند چنانکه در سپید بود و شرمنده گرد هن و نیمن و بد
و بتر زو تر و یگانه که در اصل سپید دیو و شرم مانده و گرد دهن و نیم من و آب شند و بدتر و
زودتر و یک گانه بود و ظاهر است که حصول تخفیف نسبت ادغام در حذف زیاده
بود و **حذف** عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی مفرد باشد یا مرکب و غرض
ازان یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر و در صورت تخفیف لفظ محذوف
عنه بمخفف تعبیر کرده شود و وقوع آن برابر است که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا
در آخرش پس بحذف یکحرف از صدر چنانکه بلفظ شیب از نشیب و گر از اگر و نوز از
هنوز و نون از کنون همچنین است حذف همزه برین **قانون** حرف اول هر کلمه
که همزه باشد و ما بعدش ساکن در صورت حذف همزهٔ اول حرکتش را برای امکان تلفظ
نقل کرده بما بعدش دهند پستر حذفش نمایند چنانکه بلفظ ستم از استم بمعنی جور و ستادن
از استادن و ستوار از استوار و فتادن از افتادن و فسانه از افسانه و فراختن
از افراختن همچنین برین **قانون** هر همزه که صدر لفظ بود و چون لفظی دیگر برا
داخل کردند بنابر فصاحت اول حرکت آنرا نقل نموده بما قبلش دهند پس حذفش
کنند چنانکه بلفظ ازان و ازین و ازوبران و برین و برودران و درین و درو همان
و همین و همو که در اصل از ان و از این و از او بر ان و بر این و بر او در ان و در این
و در او هم ان و هم این و هم او بود و حذف یکحرف از وسط چنانکه بلفظ آر از آورد
برون از بیرون و بد از بود و چار از چهار و دراندن از درواندن و زنهار از زینهار و ستادن
از ایستادن و فرخت از فروخت و کاشکی از کاشکی دگر از دیگر گاه همچنین بلفظ بعد از

از باغدا و دو پرستان از پرستان و چرا از چرا و دشمن از دشمن بمعنی بد دل و دشنام از دشنام بمعنی بد نام و شاباش از شاد باش و کرا از که را و و پیرا از و ی را و هندستان از هندوستان و نا خدا از ناو خدا و حذف یکحرف از آخر چنانچه بلفظ بو از بود و رسید از رسنده و سیا از سیاه و فرود از فرود و کده از کده بمعنی خانه و گوا و گیا از گواه و گیاه و لیک از لیکن و وا و ول از وای و ولیک و هفتا از هفتاد همچنین بلفظ آسیا آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آیند از خوش آینده و دست و سود از دست فرسوده و سنگ سود از سنگ سوده و شکر خند از شکر خنده و ناهند از ناهنده تنبیه لیکن حذف ها از لفظ سیاه موجب مزیت فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه مخل فصاحت باشد و بدستور مسطور بعضی جا از یک لفظ دو دو حرف محذوف چنانکه بلفظ ستان از استان و چنان و چنین از چون ان و چون این و چنو و کو از چون او و که او و کان و کین از که ان و که این و باز باشد و نزد از نزدیک و آسمان از آس مانند و بعضی جا سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خند اخند از خندان و کز و از که از و و بام از بامداد و با از باوصف و **زیادت** که عبارت از افزون شدن حرفست بلفظی و آن و ارد ست یا بضرورت اشتقاق و بنا مثلا زیادت میم مفتوح در مگوی از گوی و نون مفتوح در زند از زد و وا و مفتوح در شود از شد و های مختفی در آورده شد و آورده شود و آورده و آورده شدن از آورد و الف و نون ساکن در خندان از خند و نون ساکن و های مختفی در آرنده از آرد و از ین قبیل بود زیادت الف در غمخوار و میخوار و و او مجهول در برومند و تنومند و یای معروف در باغیچه و دریچه یا

برای دفع التباس چنانکه زیادت دال ساکن در بند و پیوند و از لیست و پیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل تا بدال و سین بنون فقط نون را فتحه دهند بنای مضارع تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون نون صورةً لازم آید لهذا در آخر آن دال دالی زیاده نموده فتحهٔ نون را بران نقل کردند و یا بنا بر دفع اجتماع ساکنین و وقایهٔ حرکت چنانکه زیادت همزهٔ مفتوحه و مکسوره در خانه ام و نامه اش و رسوائی و یکسوئی و یای مفتوح در گدایان و تندخویان آما زیادت تا در بالشت و رامشت بمعنی بالش و رامش و نون در پاداش و زیبان بمعنی پاداش و زیبا و واو معروف در پوختن و سخون بمعنی پختن و سخن و ها در دیباه و شناه بمعنی دیبا و شنا اغلب که بضرورت شعر باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز باشعار بعضے صاحب زبانان متقدمین جائی در نظر نیامده **فایده** تفریس عبارت است از تغییری که فارسیان بطور خودها در الفاظ عربی و هندی اختیار کردند و هر واحد ازان الفاظ متغیره بمفرّس موسوم گردد و آن یا قسمت یا بابدال تنها چنانکه در لیکن و بلی بیای مجهول از لاکن و بلی همچنین در افعی و لیلی بیای معروف از افعی و لیلی یا بزیادت فقط چنانکه در طلبیدن و فهمیدن از طلب و فهم یا بابدال و حذف هر دو چنانکه در کند از کهاند بدال هندی بمعنی شکر و یا بابدال و زیادت هر دو چنانکه در تنگه بفتح تای فوقانی و کاف فارسی از تنکه بفتح تای هندی و کاف عربی بمعنی فلوس همچنان تعریب عبارت از تغییریست که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خودها جاری نمودند و هر یک ازان الفاظ متغیره بمعرّب نامیده شود و آن وارد است بیشتر بابدال تنها چنانکه در ابلق از ابلک و بط

ازبت وتریاق از تریاک وجوهر از گوهر ودیباجه از دیباچه وشصت از شست
بمعنی شستن وصد از سد بمعنی ماة وطوطی از توتی وفرسخ از فرسنگ وقانون
از کانون بمعنی قاعده ورسم ولعل از لال بمعنی جوهر معروف ومسک از مشک
بمعنی مشهور وصحیح آنست که تبدیل سین بصاد در شصت وصد بمعنی مذکور از
تصرفات فارسیان است بسبیل سهو الخط یا برای رفع التباس شست ماهی و
بمعنی حایل ومانع وگاهی بحذف فقط چنانکه در بستا از بوستان وفهرس از فهرست
وگاهی بزیادت تنها چنانکه در دیباج از دیبا بمعنی قماش معروف وگاهی بتغییر
حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر همزه از ایوان بفتح آن بمعنی صفه بزرگ وگاهی
بابدال وتغییر حرکت هردو چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح آن وگاهی بابدال وحذف
وتغییر حرکت هرسه چنانکه در جاموس از گاومیش **تدوین دویم** در بیان
حروف معانی یعنی حروف اصطلاحی بدانید که حرف در اصطلاح کلمه ایست که بذات
خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون منضم شدن باسم یا بفعل مفید معنی نبود خواه بصورت
حروف تهجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف یا زیاده از آن واین تدوین مشتمل بر سه
تفریقست **تفریق اول** در بیان حروف معانی منفرده وآن تنها یکی
الفست وآن بر نه قسم بود **اول** الف دعا که بنا بر حصول مفهوم دعا در صیغه
واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف اخیر آورده شود چنانکه بلفظ بواد
ودهاد رساناد وگرداناد چون برای تخفیف از بواد بعد دور کردن ضمه با ونقل
نمودن فتحه واو بران واو را حذف کردند باد باقی ماند ومستعمل جمهور همین لفظ
مخففست حافظ فرماید **شعر** حسن تو همیشه در فزون باد ز رویت همه

مسال لا لا کون باد لیکن در صورت منفی بودن آن فعل نون نفی درآید یعنی نهی بدل لا باشد
یعنی مباش که در اینجا نیز باشد نهی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه لفظ مبادا و مکناد و مبیناد
و مرساد بمعنی فرماید شعر جوان مرد را آنکه مستی مباد و زکه شغل خدا و ندرحمت
مباد تنبیه این الف واو در مثل نبود و نبود نباید آید و در وجه برتقدیر او درو تش التباس
بصیغه ماضی که رفتاد و نهاد است لازم آید دویم الف عطف که در دو کلمه
متغایر واقع شده مفید معنی واو عطف باشد چنانکه در تکاپو و سالاماه شبا روز و
کما بیش بزرگی فرماید شعر هوشیار کسی بود که محاسبه شبا روز خود در نظر دارد
سیم الف الصاق که بمعنی جمع در دو اسم متجانس آمده افاده الصاق و اتصال دهد چنانکه
در دمادم و دوشادوش سالاسال و شباشب شاعری گوید شعر دمادم ز دست
تو خون میخورم یعنی دمبدم چهارم الف انحصار که بمعنی تای انتهائی میان دو
اسم واقع گشته مفید مفهوم همه و تمام بود چنانکه در سراسر و سراپا بمعنی از یکسر تا سر دیگر و از
سر تا پا مالی گوید شعر یار ما هرگز نیازارد دل اغیار را گل سراسر آتش است لیکن نسوزد
خار را پنجم الف ندا که باخر اسم غیر صفت و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد
چنانکه در خدایا و صنما بزرگا و بزرگی دهاصاحب گوید شعر خدایا در پذیر این نعمت
ما را تنبیه یای تحتانی در مثال خدایا بر مذهب آنکه لفظ خدا را اسم غیر صفت شمرد یا
یای وقایه است که بنابر رفع اجتماع ساکنین و قایه فتحه میان الفین زیاده نموده شده و بزعم
کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی مخفف خود آی پندارند یای اصلیست که در صورت الحاق
الف برای امکان تلفظ عود کرده مفتوح گشت ششم الف مصدر که با اسم صفت
لاحق گشته فائده معنی مصدر دهد چنانکه در پهنا و ژرفا و درازا و فراخا بمعنی پهن ...

شدن و دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح پادشاه گوید شعر در کمالات خرد چه نابیند
کم ز شعر بیش او دریا بین یعنی بسی بیننده هفتم الف فاعل که بآخر صیغهٔ واحد
امر مخاطب معروف متصل شده مفید معنی اسم فاعل بود چنانکه در بینا و دانا و شنوا و
گویا بمعنی بیننده و داننده و شنونده و گوینده طغرا در توصیف رزم ممدوح خود گوید
زبان خنجرش خبر از سینهٔ معاندان گویا۔ و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا۔
و جائی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین تقدیر بالف مفعول موسوم کرده چنانکه
بلفظ پذیرا درین شعر پذیرا باد عرض عاشق زارت یعنی پذیرفته باد هشتم الف
تاکید که بنابر تاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه در باداو مباد ارساد او
مرساد اهلالی گوید شعر از یار دور مانده ام و از وطن جدا کس از دیار و یار مباد ا
چو من جدا یعنی هیچکس چو من از یار و دیار کاهی جدا مباد نهم الف مبالغه که با
صفت لاحق گشته افادهٔ معنی بسیار دهد چنانکه در بدا و خوشا خنکا و فرخا جامی فرماید
شعر خوشا حال آن زیرک پندگیر که از مرگ غیر است عبرت پذیر دیگر
بای مفتوح و این بر اسما داخل گردد و متنوع بر شانزده نوع بود اول بمعنی بر که بای
استعلا نامیده شود چنانکه در منقول صائب شعر هیچ همدردی نمی بابم سزا
خویشتن می نهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن دویم بمعنی در که بای ظرفیه موسوم
گردد چنانکه در منقول غنی شعر فراغی نیستان بود یاد آرم مبادا درین بیشه
شیر قالی بپا تنبیه هر جا که بای استعلا به لفظ بر و بای ظرفیه بلفظ در مقدم شود
باید که از هر دو با معنی کرفته شود در را برای تزیین کلام یا تکمیل وزن شعر زاید شمارند و
بعضی بنکلف برد در ابر سبیل تفسیر دانسته هر یک را بای تفسیر نامند چنانکه در منقول جامی

که بنعت فرموده شعر متن در پوش عنبر بوی جامه تو بسر بر بند کافوری عمامه سیم
بمعنی برای چنانکه در منقول حافظ شعر اگر بسیر چمن میروی قدم بردار که هیچ
رنگ حنا میرود بهار از دست و این نوع با بعضی جا افاده معنی اضافت دهد
چنانکه درین قول رفیع شعر کسی نزاده خود خصم نیست حیرانم که سنک بهر چه
گردید دشمن مینا یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست چهارم بمعنی تا و زیر چنانکه در
قول نظامی شعر چنین تا بمقدار هفتاد مرد ز تیغ آمد از رومیان در نبرد
یعنی تا باندازه هفتاد مرد از رومیان ته تیغ شدند و ممکنست که در ینجا مدخول با
لفظ ضرب مقدر باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود پنجم بمعنی را چنانکه
در منقول واعظ که در حمد گفته شعر عطا کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویش
و بلب نام خویش ششم بمعنی طرف چنانکه در منقول عرفی شعر زهی
صفای عمارت که در تماشایش بدیع باز نگردد نگاه از دیوار هفتم بمعنی
مقابل و عوض چنانکه در منقول حافظ شعر پدرم روضه رضوان بدو گندم
بفروخت من چرا ملک جهان را بجوی نفروشم هشتم بمعنی مانند که بیای تشبیه
موسوم کرده چنانکه در منقول صائب شعر بوی سر زلف تو بشیدائی من نیست
آوازه حسن تو برسوائی من نیست نهم بمعنی مع و این بیشتر با برا افاده مصاحبت
و الصاق آید و موافق مقام بیای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه
در منقول مظهر شعر چو کم عمری بهم عمری بکلشن شاد می آید مرا بی اختیار ایام طفلی
یاد می آید و ثانی چنانکه در منقول جامی شعر بنالم از جدائی تو دمبدم چو نی
و ین طرفه تر که از تو نیم یکنفس جدا و گاهی آن با متضمن معنی با وجود هم باشد چنانکه

قول حزین ش حسرت کردم باین بی‌التفاتی چرا بسیار میخواهد ترا دل دهم
بمعنی مقدار چنانکه در منقول سعدی ش اگر بر رفیقان نباشی شفیق
بفرسنگ بگریزد از تو رفیق یازدهم بمعنی موافق چنانکه در منقول دانش
ش شاید بمدعای تو گویم حکایتی یکبار عرض حال مرا میتوان شنید دوازدهم
بمعنی نزدیک چنانکه در منقول نوعی ش یکروز صبا بوی گلی برد بیعقوب
بگریست کاین نکهت پیراهن ما نیست سیزدهم بمعنی از چنانکه در منقول
صائب ش نماند ناله دل در دبیشهٔ ما را بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را
و نیز این با جائی متضمن معنی سبب و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت
اول بیای تعلیل و در صورت ثانی بیای استعانت موسوم گردد امید گوید ش
بآب دیده زبس پای در گل است مرا سفر بکوی تو بسیار مشکل است مرا یعنی
بسبب آب دیده سعدی فرماید ش هر که ز جای خویش نتوان برخاست
الا بعصا کیش عصا بر خیزد یعنی بمدد عصا چهاردهم بای انحصار که بمعنی تا
انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فائده مفهوم همه و تمام دهد چنانکه در منقول جویا
ش سر بسر چون قفس چاک گریبان کردند کار را بر من دیوانه چه آسان کردند
پانزدهم بای قسم که متضمن معنی قسم بود چنانکه در منقول هلالی ش صنم
بشنو درد دل از بکوه گویم بخدا که نرم گردد دل سخت سنگ خارا یعنی قسم بخورم
بنام خدا الخ و گاهی با حرف قسم و نام خدا مقسم به است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم
شانزدهم بای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در منقول با ذل ش
در بخشنده خداوند بخشنده بخشش خرد بخشش و دین بخشش و دینار بخشش یعنی ابتدا میکنم این کتاب

را بود نام خداوند بسیار بخشنده **تنبیه** ازین تفسیر اشارتست بمعنی که بای
ابتدا در حقیقت بای استعانتست و بسبب متعلق بودنش بفعل مقدر مشتمل بر معنی
ابتدا مجازاً بدان اسم موسوم گردید و برین قیاس است وجه تسمیه بای قسم که بحقیقت بای
الصاق بود و تفسیر مثالش بران مشیر است و مخفی نباشد که اکثری از باهای مرقوم
در ترجمه وارد و مستعمل اند **دیگر** شین ساکن که بآخر صیغهٔ واحد امر مخاطب امر معروف
متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ما قبلش
نزدیک جمهور کسره مقرر است چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش و پرسش و کوشش نوا
گویدش **ش** مدعی آمد عیادت از زبان یاد کرد * آه این پرسش مرا بار دگر بیمار
دیگر کاف ساکن که باسم لاحق شده بر مفهوم تقلیل یا تحقیر دال باشد
و بکاف تصغیر موسوم گردد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ پسرک و دخترک و زنک
و مردک سعدی فرمایدش **ش** پیرمردی لطیف در بغداد * دخترک را بکفش دوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر که خون ازو بچکید و گاهی آنکاف مجازاً در مقام
تعظیم و ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود چنانکه
در خوبک و مامک خردک و طفلک **دیگر** میم ساکن و این بر دو قسم است **اول**
میم فاعلی که باواخر اسمای عدد متصل گشته فائدهٔ معنی اسم فاعل دهد و ما قبلش مضموم
باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمهٔ ثانی و ثالث و رابع و خامس بود انچنان
که دو و سه و چهار و پنج ترجمهٔ اثنان و ثلاث و اربع و خمس باشد و غرض از الحاق این
میم بآن اسما بیان حال و مرتبهٔ معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش
بتقسیم سیم در ضمن تبیین پنجم بیاید ان شاء الله المستعان **دویم** میم تانیث که برای

تفرقهٔ مونث بعضی اسما ملحق ستهٔ ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیگم و خانم که مونث بیگ و
خانست و این هر دو لغت ترکی هستند اول بمعنی صاحب و ثانی بمعنی امیر بزرگ دیگر
نون مفتوح و این بنا بر نفی افعال بر سر آنها آید و بنون نفی موسوم گردد چنانکه بلفظ نجست و نجوید
نگفت و نگوید و آن گاهی بمحل نهی در آمده بنون نهی نامیده شود چنانکه در منقول سعدی شعر
معشوق هزار دوست را دل ندهی یعنی دل مده دیگر واو و این اگر ساکن بود و با آخر اسم
متصل شده مفید معنی تصغیر باشد و بواو تصغیر موسوم گردد چنانکه در پسرو و دخترو خواجو و شیخو
شاعری گوید شعر برما نظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد برو و اگر
مفتوح بود میان دو لفظ واقع گشته افادهٔ معنی عطف دهد و بواو عطف نامیده
شود قانون هر واو عطف که در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ کنند
چنانکه در منقول جامی شعر بقدر وسع در اصلاح کوشند و گر اصلاح نتوانند خموشند
و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا ساکن ما قبل مضموم خوانند خصوصا در نظم
چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب مخل فصاحتست و این در صورتیست که حرف
پیشینش غیر الف و واو و مده و های مختفی باشد چنانکه در منقول سعدی شعر اگر تو نمانی
بماند بجای تو پل و مسجد و چاه و مهمان سرای و جاییکه حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره
بود خود آن واو را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین اقوال شعر دیدم ترا و رفت ز
دست اختیار دل شعر عالم پرست از تو و جا لیست جای تو شعر
رنگ فصل الله و گل ریخت ایام فراق و هم این واو گاهی بمعنی یای تردید آمده بواو تردید
موسوم گردیده چنانکه در منقول سعدی شعر کل همین پنج روز و شش باشد و این گلستان
همیشه خوش باشد و گاهی متضمن بمعنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود چنانکه در منقول

نظامی شعر سخن گفتن و بکر جان سفتن است ، یعنی سخن گفتن را مگر جان سفتن لازم
است و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بواو استبعاد موسوم گردد چنانکه
در مقول قتیل شعر از تو بر گیرم و دل با دگری یار کنم ، ای بقربان تو صد دل من و این
کار کنم ، یعنی حاشا من این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جملهٔ حالیه آمده بواو حالیه
نامیده شود چنانکه درین ن یار آمد و در دست او شمشیر بود ، یعنی در حالیکه در دست
شمشیر داشت و تفصیل جملهٔ حالیه در تقریر دویم تحت ترکیب قول ذکر کرده خواهد شد انشاء
الله تعالی دیگر های مختفی و این بر شش نوع بود اول های تانیث که برای تفرقهٔ مونث
بعضی اسما ملحق است چنانکه بلفظ همخوابه و همشیره دویم های تحقیر که با آخر بعضی اسما
متصل گشته مفید مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسره و دختره مثلا بگوئی این پسره کسی را بخاطر نمی آرد
و بعضی جاهای دختره بجای ضمیر منفصل وارد است مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
و زید از غم آن تنگ آید عمرو از راه غمخواری خطاب به بکری کند که زید را دختره حیران کرده است
یا خطاب بزید کند که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یا زید خود شن بگوید که دختره وقتیکه
روبرو آید از خجالت می میرم پس های لفظ دختره در قول اول بجای او و در دویم بجای تو و
در سیم بجای من افتد درین هر سه مقام استعمال دختره بلا الحاق ها و یا یکی از ضمایر مسطوره
فصیح نبود سیم های تشبیه که در آخر اسم آمده افادهٔ معنی مانند دهد چنانکه بلفظ برادرانه
و دوستانه دانش گوید شعر برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ، ز جهان هر چه در دست
از تو یار از ما دگر بقیاس باشد حقیقت های دهانه و دسته و زبانه و کوهه اگرچه بجهت شدت
اتصال جزو لفظ می نماید چهارم های عطف که بمعنی واو عطف میان دو فعل متعاقب
که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده داد و دیده فرستاد شنیده گفتی و آمده رفتی

عالی گوید شعر چون دانۀ تسبیح بدست ای دریکتا ئی آخر بصد آمین و دعا آمده رفتی
پنجم یای لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویشانه
و شاهانه درین شعر آنکس جامۀ درویشانه در بر دگاه شاهانه بر سر دارد و ازین نوع باشد
یای لفظ کاره درین شعر من اینکاره نیستم ششم یای نسبت که بآخر اسم آمده
افادۀ معنی یای نسبت دهد چنانکه بلفظ یکشبه و دوباره و سه ماهه و چهار ساله و الیه گوید شعر
آب حیات و کیمیا عمر دوباره و وفا این همه میرسد بهم یار بهم نمیرسد و ازین قبیل بود یای مهرانه
و نذرانه تنبیه میتوان که یای درویشانه و شاهانه نیز در حقیقت یای نسبت باشد دیگر
یای ساکن و این معروف بود یا مجهول پس یای معروف و این بر شش قسمست اول یای
مصدری که باسم صفت لاحق شده فائدۀ معنی مصدری دهد چنانکه بلفظ تونگری و درویشی
خرمی و خوشدلی بمعنی تونگر و درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید شعر درویشی
قناعت به از تونگری بضاعت و بعضی جا این یا بمصادر عربی ملحقست چنانکه بلفظ خلاصی
و صفائی لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد دویم یای فاعلی که بآخر اسم
متصل گشته مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگی و چنگی بمعنی جنگ کننده و چنگ نوازنده
همچنین بلفظ بودنی و بخشودنی در مقول نظامی که در حمد فرموده شعر توانا و دانا به
بودنی ز گنه بخش و بسیار بخشودنی سیم یای مفعولی که باسم لاحق شده فائدۀ معنی
اسم مفعول دهد چنانکه بلفظ سفارشی و سندی و مهری و لعنتی بمعنی سفارش و سند کرده شده
مهر و لعنت کرده شده قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی و مفعولی
بلفظی لاحق شود که در آخرش های مختفی باشد درینصورت واجبست که های موصوف
را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده

ویردگی بمعنی پوشیده **چهارم** یای نسبتی که باخر اسم متصل گشته مفید معنی اسم فاعل
یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزیکه بآن منسوب باشد چنانکه بلفظ سندی و هندی و
مجموع لفظ سندی و هندی را منسوب و تنها لفظ سند و هند را منسوب الیه گویند

قانون هر یای نسبتی که بعد الف یا واو در افتد برای دفع اجتماع ساکنین همزه
وقایه مکسوره پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه بلفظ طلائی و کهربائی و کلوئی و کمبوئی و همین
دستور است الحاق هر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و بلفظ بخاری وقت
الحاق آن یا الف را برخلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف
افتد این یا را بواو بدل نموده ما قبلش را مفتوح گردانند چنانکه بلفظ دهلوی و نبوی و بهمین دستور
است تبدیل یائیکه بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در مرتضوی و مصطفوی که
جامی در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمایدش بود مهر کمال مصطفوی
گشت ختم خلافت نبوی و اگر آن یا بعد یای ساکن ما قبل مفتوح آید این یا را بهمزه مکسوره بدل
کنند چنانکه در کئی و مئی و اگر بعد های مختفی افتد جائی این یا را بجیم تازی بدل نمایند چنانکه
در ساوجی و جائی بکاف فارسی چنانکه در خانگی و جائی بواو چنانکه در گنجوی و جائی
حذفش کنند چنانکه در بنگالی و جائی پیش آن یا بنابر دفع التقای ساکنین همزه وقایه
مکسوره زیاده کرده بقاعده رسم الخط آنرا در کتابت نیارند و برای دلالت تلفظش همزه
باقی دارند چنانکه در بستهٔ و سرهٔ و بر همین قیاس است رسم الخط هر یای معنوی که بعد های
موصوف آید **پنجم** یای لیاقت که بمصدر لاحق شده مفید معنی لایق و سزاوار
بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی و شنفتنی و گفتنی امید گویدش راز دل من
شنفتنی نیست یا این سر خداست گفتنی نیست **تنبیه** در حقیقت هر واحد

از یای فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد **ششم** یاء
متکلم که بمعنی من آید در فارسی اکثر بالفاظ القاب ملحق گردد چنانکه بلفظ قبله گاهی و نور
چشمی ضیائی گوید **ش** نوید نور چشمی آفتاب آلصفحه در ائره نو قبله گاهی
خواندن آن محراب ابرو را آیای مجهول و این بر دو نوع بود **اول** یای استمراری
که با آخر صیغه واحد و جمع غائب و واحد متکلم ماضی مطلق متصل گشته فایده معنی استمرار
و همیشگی دهد چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی و خوردمی سعدی در مذمت بخیلی فرماید **ش**
نخوردی که خاطر بیاسایدش ؛ نه دادی که فردا بکار آیدش **دویم** یای وحدت که
باسم نکره لاحق شده مفید معنی واحد باشد چنانکه بلفظ زنی و مردی سواری گردد
قانون هرگاه این یا بعد یکی از الف و واو و ہای مختفی و یای معروف
افتد بنابر دفع اجتماع ساکنین همزه و قایه مکسوره پیش آن زیاده کنند لیکن در صورتین
اخیرین بجهت سهم الخط آن یا را از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه را بر جائش
بگذارند چنانکه درین اقوال **ش** هستی قطره دلیلست که دریائی هست **ش**
گر قامم بچنگ تندخوئی **ش** مثل رخسار تو در گلشن نباشد لاله **ش**
پریشان خاطرم دلداری کن و در صورتیکه آن یا بعد ہای موصوف و قبل لفظ است
آید حذفش نمایند چنانکه درین **ش** ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو و هم
آن یا جائی متضمن معنی بعض بوده بیای تبعیض نامیده شود چنانکه بلفظ جائی و گاهی
و جائی مفید معنی تنکیر گشته بیای تنکیر موسوم گردد چنانکه در منقول واقف **ش**
دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است
و جائی متضمن معنی تعجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه در منقول پیام **ش**

چشم بد دور عالمی داریم ٭ من و مجنون و دامن صحرا و جائی مفید مفهوم تحقیر و تعظیم شده
بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم کردد چنانکه در مقول سعدی شعر
جوی باز دارد بلای درشت ٭ عصائی شنیدم که عوجی بکشت ٭ یعنی شنیدم که عصای
حقیر عوج بزرگ را کشت و جائی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود
چنانکه در مقول بیدل شعر اگر گنجی کنی بر عامیان بخش ٭ رسد هر یک گدائی را برنجی
تفریق دویم در بیان حروف معانی مرکبه والفاظیکه بانضمام دیگر کلمات
مفید معانی هستند و این تفریق محتوی بر یزده تفصیلست تفصیل اول در بیان
انواع حروف متفرقه بجمله اینها یکی الف است یعنی الف ورای ساکن و آن به
صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق گشته فائده سه معنی دهد اول
معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن دویم معنی اسم فاعل
چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خرنده سیم معنی اسم مفعول چنانکه
در گرفتار و مردار بمعنی گرفته شده و مرده شده دیگر آن یعنی الف و نون ساکن
و این بر دو گونه بود اول الف نون جمع که بآخر اسم واحد متصل شده آنرا اسم
جمع کرداند و تفصیلش در تفصیل هژدهم باید انشاء الله المستعان دویم الف
نون نسبت که بمعنی یای نسبت بعضی اسما ملحق است چنانکه در ایران و توران
بمعنی شهرهائیکه بایرج و تور پسران فریدون منسوبند دیگر لفظ با و این بیشتر برای
افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در مقول وحید شعر دمی با حق ٭
چون زنی لاف شناسائی ٭ تمامی عمر با خود بودی و نشناختی خود را و گاه
بمعنی مقابل نیز باشد چنانکه در مقول صائب شعر با اختیار حق ٭

اختیار ... افتاب چه باشد شرا را و هم گاهی بجای با بمعنی بر استعمل کرد چنانکه در مقول
حزین ش جانا اسپند سان در آتش نثار شو با دل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی
باسمی مرکب گشته فایده معنی اسم فاعل دهد چنانکه لفظ باخبر و باهوش دیگر بر و این موضوع
بنا بر استعلا برابر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین ن یار بر ماست
و ثانی چنانکه درین ن بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد دیگر برای و این بیشتر
جهت بیان علت فعل آید چنانکه درین ن زدم پسر زید را برای آموختن قرآن و نیز
بعضی جا افاده تخصیص میدهد چنانکه درین ن بهشت برای مومنانست دیگر
بلکه و این یا برای اضراب آید که عبارت از رو گردانیدن قائلست از مقوله سابق باراده
اثبات مقوله لاحق چنانکه درین ن کسی از من تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که
آبی بخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین ن قشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار
خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هم در بعضی اشعار اساتذه بمعنی شاید آمده است چنانکه در مقول
اشرف ش کر برآید خطت مشو دلگیر بلکه خیریت دران باشد دیگر لفظ تا
و این بهشت قسمت اول تای ابتدائی که بر ابتدای زمان وقوع فعل دال باشد چنانکه
در مقول قتیل ش تا توفتی ز بر ما ستمی ها رفت یعنی از ابتدای وقتیکه تو از ما رفتی
الخ دوم تای انتهائی و این بر دو نمط بود یکی آنکه دلالت کند بر انتهای زمان
وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در مقول سعدی ن تا رنج نبری گنج بر نداری
یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رنج نبری الخ و این نمط تا را السبب تضمن معنی شرط تای شرطی نیز
نامند دیگر آنکه دال باشد بر انتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال سیر
... بهندوستان تا بلغار ... از ... تا نصف نهار ... دادم ادرا از ده تا چهار

دنبار تذنیبه در دخول و عدم دخول مابعد چنین تا بحکم ما قبلش اختلافست بعضی بر
حقیقت اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این
تا حقیقةً دلالت کند بر انتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول مابعدش بحکم ما قبل
از روی مجاز است موقوف بر قرینه سیم تای بیانی که واقع شود بجای کاف بیان یعنی
بعد کلمه که مقتضی بیان بود چنانکه در منقول سعدی ش بران باش تا هر چه نیست
یعنی ثابت و قایم باش بران که غرضش کنی تا همچنین در منقول منه ش سگ آخر چه باشد
که خوانش نهند بفرمای تا استخوانش دهند چهارم تای تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای
اینکه آید و دخولش بر جملهٔ فعلیه درست نبود چنانکه ن نمیخواهم که خود را بر در تو پاک
کنم تا مردم ترا بعاشق کشی بدنام کنند همچنین درین ن اراده دارم که سخاوت اختیار
نمایم تا کسی مذمت من نکند پنجم تای تاکیدی که مفید معنی هرگز باشد چنانکه در منقول سعدی
ش ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ششم تای نتیجه که بجای لفظ پس بر جملهٔ نتیجه آید چنانکه
در منقول منه ش فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد - یعنی فراش باد صبا
را گفت که فرش زمردین بگسترد پس او بگسترد آنرا تذنیبه اگر درینجا تا را بیانی و بگسترد
را فعل مضارع گیرند حکم بنتیجه بماند و این صحیح نیست هفتم تای عاطفه که افادهٔ واو
عاطفه دهد چنانکه در منقول ظهوری که بوصف عدل ممدوح خود گفته ش تفاوت کفر
و دین آمد بمعنی میان عدل او تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری هشتم تا بمعنی آخر
و این گاهی بمقام حسرت و تاسف مستعمل گردد چنانکه درین قول جامی ش بگذشت سحر جنابت من
تا نو دچه شود نهایت من و گاهی بمحل تجاهل چنانکه درین ن الکمن بر ما جفا کرده است
تا فلک با ما چه کند دیگر تا و این بهر اسم صفت که لاحق شود آنرا اسم تفضیل

گردانده و تفصیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دویم بیاید انشاء الله تعالی دیگر لفظ چه
یعنی جیم فارسی با های مختفی و آن اگر بفتح اول است در آخر اسم واقع شده مفید معنی تصغیر
باشد چنانکه لفظ اسپ و چه و کوچه و قالیچه و کلیچه و اگر بکسر اول است متنوع بر چهار نوع بود
اول چه تعلیلی که بمعنی زیرا که آید چنانکه درین ن هیچ رنجی از حسد بزرگتر نیست
چه مرد حسود چو بستان شادی مردم غمناک میباشد دویم چه تفسیری که بجای لفظ
یعنی افتد چنانکه در منقول قتیل شعر مرا اندر دو هجر آمد بجان دل ذ چه دل صد جان
کنم قربان آن دل ذ یعنی چنین دل که صد جان را قربانش کنم سیم چه استفهامی و این
بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین ن چه طمع لا می و ظفر تو تمام
گاهی برای استفهام ذی عقل هم مستعمل گردد چنانکه درین ن تو چه کسی یعنی تو کدام
کسستی و نیز این نوع چه جائی متضمن معنی چرا باشد چنانکه در منقول وحید شعر
نداری گر سر ما در دل غمگین چه می آئی ذ سرت گردم درین ویران سرا چندین چه می آئی و جائی
مفید معنی تعجب چنانکه در منقول جامی که بنعت فرموده شعر چه ناست این که
در دیوان هستی ذ برد نگرفت نامی پیش دستی و جائی متضمن معنی بسیار بود چنانکه درین شعر
جان در سر راه تو فدا شد چه بجا شد و جائی مفید معنی نفی بر سبیل انکار یا بطریق تحقیر و
انکسار اول چنانکه در منقول ظهوری شعر هر که رخسار او ندید چه دید ذ یعنی هیچ
ندید و ثانی چنانکه درین ن من چه کسم که نامش بر زبان آرم و جائی متضمن معنی نهی باشد
بر سبیل نزجیه چنانکه درین ن چه میکنی یعنی چنین مکن و جائی بنابر اظهار تمنا آید چنانکه
درین شعر چه شود که با تو بسر رود بمراد دل نفسی مرا و جائی برای افاده مساوات
و تسبیه چنانکه درین قول سعدی شعر نه از بهر خوردن بود آدمی ذ بسر برای نهادن چه سنگی و

چه زند یعنی برای نهادن سنگ نه بر ذوبر ابر ست و در منقول جامی ش
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام یعنی جهان همه خواه
ارواح بود خواه اجسام الخ **چهارم** چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای
کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند انچه **دیگر** ده که دال باشد بر ظرفیت
یعنی بر ظروف فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود چنانکه درین ن یاس
در خانهٔ خود ست خواه حکمی چنانکه درین ن قانع همیشه در عزت و در احتست
و طامع پیوسته در ذلت و محنت **دیگر** را این بر چهار قسمست اول
رای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ماقبل خود آید چنانکه درین ن
زد زید بکر را و بضرورت میان آن و ماقبلش فصل جایز باشد چنانکه درین قول حافظ
ش محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص
و عام محرم راز دل شیدای خود نمی بینم **دوم** بمعنی برای چنانکه در منقول جامی
ش خدا را بر من بیدل ببخشای و گاهی این قسم را مفید معنی تخصیص بود چنانکه
درین ش خدائی را سزد حمد و ثنا ها که ایک امرش دو عالم کرد پیدا و گاهی متضمن
معنی تملیک چنانکه در منقول سعدی ن هر چه درویشان راست وقف محتاجا
ست - یعنی هر چیز که از ملک درویشانست وقف محتاجانست و گاهی مفید معنی
اضافت باشد چنانکه در منقول واعظ کاشفی ن زر را دوست بسیار و زر دار را
دشمن بشمار - یعنی دوست زر بسیار هستند و دشمن زردار بشمار همچنین در منقول واقف
ش بود در زندان غم یکچند همشیون مرا حق بسیارست از زنجیر بر گردن مرا
سیوم بمعنی از چنانکه در منقول سعدی ن بزرگی را التماس کردم - یعنی از بزرگی

التماس کردم **چهارم** بمعنی در چنانکه در مقول منه **ن** شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد لیکن استعمال را ی قسمین اخیرین جز بقولین مذکورین جائی یافته نشد **دیگر** فرا و این جائی بمعنی بر آید چنانکه درین **ن** میخواهم که در سوال فراخود بندم و جائی بمعنی در چنانکه درین **ن** آن چیز را فرا چنگ آوردم **دیگر** لفظ که یعنی کاف تازی با های بیان کسره و این بر چهارده نوعست **اول** کاف بیان و این برد و نمط بود **یکی** آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول و شین ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشند مثلا بدین **اقوال** اکنون از دوری تو بر آنم که از جان بگذرم ۔ چنان اندر زندگی تنگم که هردم مرگ را یاد میکنم ۔ همان به که روی رقیب را نبینم ۔ چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد ۔ یاری که موافق نباشد یاری را نشاید ۔ وای بر حالش که دین را برای دنیا برباد دهد بدستور بعد فعالیکه محتاج بیان باشند مثلا بدین **اقوال** دانست که هوا خواه توام ۔ آرزو دارم که پیش تو بمیرم ۔ میخواهم که گوشه اختیار کنم همچنین بعد مقسم به چنانکه درین **ن** بخدا که دیگر گرد تو نگردم **دیگر** آنکه بنا بر بیان صفت آید بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم گردد چنانکه در مقول واعظ کاشفی **ش** دل که پر از دود صفا میشود ۔ آئینهٔ نور خدا میشود و در مقول قتیل **ش** جگر کنی که شود ماده خدائی بقصاص ۔ تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی و آزین قبیل باشد کافیکه میان نجاست و نیست و کراست و نیست واقع شود چنانکه در مقول جامی **ش** جلوهٔ حسن تو نجاست که نیست ۔ جذبهٔ عشق تو کراست که نیست **تنبیه** لیکن کافیکه بعد یای موصول و میان نجاست و نیست و بمثل می افتد بمنزلهٔ جزو لاینفک بود که حذفش بهیچگونه جائز

نیست برخلاف آنکاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضای مقامست
دویم کاف تعلیل که بمعنی زیراکه و برای اینکه بر سر جمله افتد برابرست که اسمیه باشد
یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه در مقول حکیم ن اصل کار با تدبیرست و اصل تدبیر تقدیر و
تقدیر هیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن مقلوبست و این شغلی و درین قول حزین شعر
نقاب بگشا جمال بنما که سوخت جانم درین تمنا و در مقول سعدی ن بر عجز دشمن رحمت
مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید سیم کاف تشبیه که بمعنی چنانکه و مانند آید چنانکه در مقول
واعظ شعر بدین از جهان سرمایه از زندگی باشد که افزون قیمت شمشیر از بریدگی
باشد و در مقول وحید که بتعریف رنگ برگفته شعر عیان از خم نیل آن عکس لب که فانوس
نارنج در تیره شب چهارم کاف تردید که بجای یای تردید افتد چنانکه درین شعر
در نظر نیست مرا جز تو کسی در عالم برهمن الشیوخ ترا هم نظری هست که نیست پنجم
کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه در مقول سعدی ن قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند
که توبه نکند ششم کاف عطف که بمعنی واو عطف میان دو جمله آید چنانکه در مقول
منه شعر بدستم بنقدا مال پدر که بعد از من افتد بدست پسر هفتم کاف مقوله
که بجای لفظ گفت یا گفتند و مثلهما بر سر مقوله افتد چنانکه در مقول نوعی شعر یکروز
صبا بوی گلی برد بیعقوب که بگریست که این نکهت پیراهن ما نیست و در مقول عراقی
شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه آیی
و مناسب ترجیح این باشد که این کاف را برای بیان مقوله قائل دانند و قبلش بحسب
مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با واو عطف مقدر گیرند والله تعالی اعلم بالحقیقة الحال
هشتم کاف مفاجات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین ن آنکس که بکنارهٔ

حوض نشسته بود که تب بر وی غلبه کرد نهم کاف استفهام که بنا بر استفهام ذوی عقل بمعنی کدام آید چنانکه درین قول قتیل شعر که گفت آن نور چشم انس و جان را که از آن دل با بیکسان را و گاهی این کاف در محل تحقیر و انکسار مستعمل گشته یکاف تحقیر موسوم گردد چنانکه درین قول سعدی نظم ما که باشیم که در بزم تو داخل باشیم دهم کاف نفی بمعنے نه چنانکه بلفظ کز درین قول سعدی شعر به بازی نگفت این سخن بایزید که از منکر ایمن ترم کز مرید یازدهم بمعنی کسی چنانکه درین قول منه شعر کرا جاو دان بودن امید نیست دوازدهم بمعنی بلکه چنانکه درین نظم نه من در علم از و کمترم که احدی بسیر او نمیتواند شد سیزدهم بمعنی هم و این بر سر جزای شرط واقع شود چنانکه درین قول قتیل شعر نظر بر من آن ماه صورت ندارد که آئینه کردم که صورت ندارد چهاردهم بمعنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانکه درین قول سعدی نظم نفس را وعده دادن بطعام آسان ترست که بقال را ابدرم ـ یعنی از وعده دادن بقال بدرم دیگر این بمقام تخصیص و حصر مستعمل گرد چنانکه درین قول منه که بحمد فرموده شعر مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی دیگر لفظ می و این اگر بر ماضی مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را بزمانه مستمر مقید سازد و چون بر مضارع داخل شود معنیش را مخصوص بزمان حال کند و تفصیلش در تقسیم دویم معلوم خواهد شد ان شاء الله المستعان دیگر هر و این بر اسم داخل شده افادهٔ شمول و احاطهٔ جنس افراد آن دهد چنانکه درین قول جامی شعر هر نقش عجب که زیر و بالاست برهان وجود حق تعالی ست دقیقه الحرف بر لفظ چه و کجا و کدام و که برای استفهام مقرر ند در آید اینها را از معنی استفهام مجرد ساخته

بمعنی اسمی باقی دارد بدینوجه لفظ هرچه بمعنی هر چیز و هرکجا بمعنی هر جا و هرکدام و هرکه بمعنی
هر کس استعمال یابد **دیگر** همی و این هم اگر بر ماضی مطلق داخل گردد معنی آنرا مقید بزمان
مستمر گرداند چنانکه درین قول سعدی ش همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت و هرگاه
بر مضارع در آید معنیش را مخصوص بزمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم است چنانکه
درین قول رشید وطواط که بمدح ممدوح خود گفته ش من نگویم با ابر مانندی ؛ که نکو
ناید از خردمندی ؛ او همی بخشد و همی گرید ؛ تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنابر
ضرورت از مدخول خود موخر آمده است چنانکه درین قول سنائی ش نور زاید همی
از چاه زنخدانش نه آب ؛ وارد این چه مگر از چشمه خورشید همی **دیگر** از و این
جائی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین **قولین** سیر کردم از مکه تا
بصره ـ گرسنه بودم از شنبه تا جمعه و جائی برای بیان ما قبل آید چنانکه درین ن
آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد همچنین درین قول حزین ش تراشد از
دل سنگین من بتخانه را آذر و جائی بنابر مجاورت چنانکه درین ن بیرون آمدم از
شهر و جائی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین ن بریدم سر دشمن را از خنجر و جائی
مفید معنی بعض چنانکه درین ن سخاوت از شمایل کریمه است ـ و بخل از خصایل
ذمیمه و جائی متضمن معنی سبب بود چنانکه درین قول سعدی ن گربه در خانه ایمنست
از کم آزاری ـ و گرگ در صحرا سرگردانست از بدکرداری و جائی مفید معنی اضافت و ظرف
چنانکه درین ن این آدم از کیست و درین قول خسرو ش لبی داری شراب آسا
دلی دارم کباب از تو ؛ بیا بنشین حریفانه کباب از من شراب از تو و زای مکسوره با کثر
معانی مذکوره در نظم مستعمل است اغلب که مخفف همان لفظ باشد **دیگر** لفظ با که

افاده تردید و ده یعنی دال بود بریکی از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود و گاهی بمقام تخییر استعمال یابد چنانکه درین قول واقف نش یا بمن ده دل غمین مرا یا شنو نالهٔ حزین مرا و گاهی بمحل تفصیل چنانکه در مقول سعدی ن عمل پادشاهان چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا گنج برگیری یا در طلاطم امواج بمیری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه در مقول خواجو کرمانی نش آن شوخ پری چهره مگر لعبت چینیست یا ماه شب چارده برروی زمینست و ظاهر است که ذکر آن درینجا از ذکر دو جا احسن و نیکوتر بود دیگرین یعنی یای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فائدهٔ معنی نسبت دهد چنانکه در چوبین و چوبین زرین و سیمین و گاهی بعضی صفات لاحق گشته مفید معنی اسم تفضیل باشد چنانکه در مقول سعدی ن بهین درویشان آنکه کم توانگران گیرد و بهین توانگران آنکه خدمت درویشان کند و گاهی باسم تفضیل متصل شده افادهٔ مبالغه تفضیل دهد چنانکه در مقول آزاد نش عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جملهٔ حروف مسطوره شش حرف یعنی هر یک از بای موحده و لفظ با و بر و برای و در و از را وقت ترکیب نحوی فارسی بنابر امکان ضبط آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجازاً بجار و اسم مدخولش را بمجرور تعبیر کنند تفصیل دوم در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعلند از انها یکی ارست یعنی الف و رای ساکن دیگر لفظ بان و تفصیل هر دو در تفصیل اول نگارش یافت دیگر بان و این باسما لاحق گردد چنانکه در مهربان و نگهبان باغبان و دربان بمعنی مهر دارنده و نگه دارنده و محافظت کنندهٔ باغ و محافظت کنندهٔ در و در بعضیها سمت حقیقت وان در نبوان و بهلوان دیگر

بی بیای مجهول و این همیشه بر اسمای غیر صفات داخل شود چنانکه در بی زر و بی سر بیخار و بیکار بمعنی زر ندارنده و سر ندارنده خار ندارنده و کار ندارنده **دیگر** گار و این هم باخر اسما و هم باخر بعضی افعال مانند ماضی مطلق و امر مخاطب متصل گردد اول چنانچه در خدمتگار و ستمگار و کامگار و گنهگار بمعنی خدمت کننده و ستم کننده کام یابنده و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار و پروردگار و آمرزگار و آموزگار بمعنی آفریننده و پرورنده و آمرزنده و آموزنده **دیگر** گر و این باسما لاحق شود چنانکه در حیله گر و دریوزه گر و شیشه گر و کوزه گر بمعنی حیله کننده و دریوزه کننده شیشه سازنده و کوزه سازنده **دیگر** گین و این نیز باخر اسما متصل گردد چنانکه در خشمگین و شرمگین غمگین و اندوهگین بمعنی صاحب خشم و صاحب شرم صاحب غم و صاحب اندوه و همچنین است حال لفظ مند در آرزومند و خردمند و دردمند و هنرمند و و غیره در دولتمند و طالعمند و ور در پیشه ور و سخنور کینه ور و هنرور **تنبیه** معروف خواندن واو دیجور و رنجور و گنجور و مزدور بعد ازاله فتحه آن و ضمه دادن ماقبلش سماعیست **دیگر** نا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات و هم بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافرجام و ناکام ناچار و ناهنجار بمعنی بی آخر و بمقصد بیچاره و بیقاعده و ثانی چنانکه در نااندیش و ناتوان نادان و ناشناس بمعنی اندیشه ندارنده و توانائی ندارنده و دانائی ندارنده و شناسائی ندارنده و نیز آن لفظ درینصورت جائی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در ناپسند و ناخواه نارس و نایاب بمعنی ناپسندیده و ناخواسته و نارسیده و نایافته **دیگر** ناک و این باسما لاحق گردد چنانکه در بیمناک و خشمناک غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و نم دارنده و بر بعضی از این با حقیقت لفظ ناک در تشنه و گرسنه که ترجمه عاطش و جائعست و وار در تقصیروار و سوگوار و سار در ...

[illegible]

تفصیل سیم در بیان الفاظیکه باسما لاحق گشته فایدهٔ ظرف مکان دهند
منجملهٔ آنها یکی لفظ بارست چنانکه در رودبار و هندبار بمعنیٔ جای بسیاریٔ رود
و هند و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار و سنبلزار و گلزار بمعنیٔ جای بسیاری سبزه
و لاله و سنبل و گل و همجنسیت حال سار در چشمه سار و شاخسار کوه سار و نمکسار و بر این
قیاس بود حقیقت لفظ ستان بکسر سین قانون هرگاه این لفظ باسمی ملحق شود که حرف
اخیرش غیر واو مده و های مختفی باشد بدین صورت کسرهٔ سین را بر آخر حرف نقل نمایند چنانکه در
ترکستان و ریگستان گلستان و نیستان و آخر حرف اگر واو مده بود این کسره را دور کنند چنانکه
در بوستان و هندوستان و اگر های مختفی باشد این کسره را سلامت دارند چنانکه در لاله ستان
و بعضی جا لفظ گلستان هم بنابر رعایت وزن بکسر سین مستعملست چنانکه در منقول کلیم شعر
بی نظارهٔ گلزار چشم حیران نیست ؛ نه رخنه الیست که دیوار گلستان دارد دیگر دان
چنانکه در دیگدان و ریگدان سرمه دان و نمکدان بمعنیٔ جای دیگ و ریگ و سرمه و نمک و همجنسیت
حال لفظ گاه چنانکه آرامگاه و بارگاه تکیه گاه و جلوه گاه و لاخ در رودلاخ و سنگلاخ

تفصیل چهارم در بیان الفاظیکه مفید معنیٔ استفهام هستند از آنها یکی
آیا بمد الفست و این برای استفهام حال ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین فرد
آیا زید سوارست یا پیاده و در منقول حافظ شعر ای در نظر ناز تو سلطان و گدا
هیچ ؛ آیا خبری هست ز حال دل ما هیچ دیگر چرا که بمعنیٔ برای چه بنابر استفهام علت
آید چنانکه در منقول قتیل شعر چرا امشب نمی آئی نمی آئی چو فردا هم و آن بعضی جا
بمعنیٔ زیرا هم آمده ست چنانکه در منقول حافظ شعر رخ تو در دلم آمد مراد خواهم
یافت ؛ چرا که حال نکو در قفای فال نکوست دیگر چند و این جائی برای استفهام

عدد و شمار آید مثلاً بدین ن از فن طب چند کتاب خوانده اید و جائی بنا بر استفهام
زمان بمعنی تا کی چنانکه در منقول واقف ش چند بیکار نشینم بر تو ای رخصت کریه
مرا باید داد دیگر چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه در منقول
قتیل ش با بخت تیره چون بتماشای او بروم در شب کسی بسیر گلستان نمیرود و آن
بعضی جا بمعنی چرا نیز وارد است چنانکه در منقول انوری ش در خفیه کرینه عزم خرد جست
باغ را چون انگبین همه پر تیغ و جوشن است دیگر لفظ چه بهای بیان کسره و تفصیلش در
تفصیل اول گذشت دیگر کجا و این بیشتر برای استفهام مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه
در منقول نظیری ش کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را و گاهی بنا بر استفهام
زمان بمعنی کی و مثالش در ضمن امثله استفهام انکاری در ما تحت آید انشاء الله تعالی
دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین ش
کدام یار بگیرم کدام سو بروم دیگر کو بواو معروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجا است
و کجا رفت آید چنانکه درین ش کو فریدون و لشکر ضحاک دیگر لفظ که یعنی
کاف استفهام و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت دیگر کی که برای استفهام زمان
بمعنی کدام وقت آید چنانکه درین ن کی آمدی و کی رفتی دیگر لفظ نه بهای بیان
فتحه بمعنی لا که متضمن استفهام اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد
اول حقیقی که نقیض آن مقصود قایل نبود چنانکه از مثالهای صدر واضح است و چنین
استفهام باعتبار تضمن استخبار چگونگی و چندی چیزی باستفهام استخباری موسوم گردد
دویم مجازی که نقیض آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصودش از منفی مفهوم مثبت
و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا اینگونه استفهام در صورت اول باستفهام اقراری نامیده

شود چنانکه در منقول آرزو شعر کدام دل که در وجای آرزوی تو نیست؛ یعنی هر دل
که هست دران جای آرزوی تو هست همچنین در منقول سعدی شعر نه ما را در جهان
عهد و وفا بود؛ جفا کردی و بدعهدی نمودی؛ یعنی ما همچنان بر عهد و وفا بودیم تو خود جفا
کردی و بدعهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام انکاری چنانکه در منقول صایب
شعر هجوم کرد چو پیری ز وصل یار چه حظ؛ یعنی هیچ حظ نباشد همچنین در منقول قتیل شعر
پری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد همچنین در منقول حزین شعر یک صاف دل درانجمن
روزگار کو همچنین در منقول واعظ شعر که داند چارهٔ درد محبت همچنین در منقول امید
شعر کی کسی نهان تواند شد ز دست اندازمرگ و حال چیست و کیست
را بر لفظ چه و که قیاس توان کرد **تفصیل پنجم** در بیان حروف ندا و این بمعنی
آواز کردن و طلبیدن است و بر اسم ظاهر که توجه مستمعش طلبیده شود بواسطهٔ یکی از حرفهای که
مفید معنی طلب و موسوم بحروف ندا ایند آنرا منادی گویند و هر چه از ندا مقصود بود آنرا مقصود
بالندا نامند از جملهٔ حروف موسومه **یکی** ای بیای مجهول است و مثالش ظاهر و مشهور **دیگر**
ایا بفتح همزه چنانکه در منقول فردوسی شعر ایا شاه محمود کشور کشای؛ ز گر از من نترسی
بترس از خدای **دیگر** اری بهمزهٔ مفتوحه و رای مهمله و یای مجهول چنانکه در منقول شفائی
که در هجو شخصی گفته شعر اری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا؛ لاف چیزیکه ندانی
چه زنی پیش کسان و استعمال این لفظ جز درین شعر جائی بنظر نیامده **تنبیه** ظاهرا
این لفظ از حروف ندای هندیست پس ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد
و جایزست که منادی را حذف نمایند بنا بر رعایت وزن بر قرینه سیاق کلام چنانکه
درین قول حزین که در حمد گفته شعر ای نام تو زینت زبانها؛ حمد تو طراز داستانها

[illegible]

یا برای افادهٔ عمومیت یعنی ذهن سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه در منقول حافظ شعر
ای پر لعل کرده جام زرین ٭ ببخشا بر کسی کش زر نباشد

تفصیل ششم

در بیان حروف استثنا و آن عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد یا ذی اجزا باشد بواسطهٔ یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیز بیرون کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند و از آن حروف مخصوصه یکی مگر بمعنی الا است دیگر جز بمعنی مگر و هر مستثنی که پیش از استثنا داخل مستثنی منه بود بمستثنای متصل موسوم گردد چنانکه درین مصرع [illegible] مردم آمدند مگر عمرو و درین مصرع دیده نشد آن کتاب مگر بمعنی آخر و هر مستثنی که چنان نباشد استثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه درین مصرع آن گروه رفت مگر بکر درینجا مراد از گروه جماعتیست که بکر دران داخل نباشد و درین مصرع یاران آمدند مگر خر تنبیه بجهت تحقیق لفظ مگر درین هر دو مثال بمعنی لیکن است که بنا بر استدراک آید یعنی بجهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا گردد و اطلاق استثنا برین نمط استثنا از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه آنست که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره لیکن بضرورت آنرا گاهی محذوف دارند چنانکه در منقول انوری [illegible] بمدح ممدوح خود گفته شعر
هر [illegible] درآن نبود ٭ زمانه [illegible] جز برای [illegible] یعنی زمانه [illegible] آنرا برای هیچ [illegible] نیست و گاهی از مستثنی موخر سازند چنانکه در منقول حافظ شعر
جز آستان توام در جهان پناهی نیست
و هم لفظ مگر وارد است جائی بمعنی شاید چنانکه در منقول قتیل شعر
مگر شد محو آن عنا جوان دل ٭ که می بندد بخون من میان دل
و جائی بمعنی تحقیق چنانکه در منقول سعدی شعر
دلیکه عاشق صابر بود مگر سنگست ٭ ز عشق تا [illegible]

به صبوری هزار فرسنگ است و جائی بمعنی کاش چنانکه در بیت قول کلیم شعر بزندگی
نشستی به پهلویم هر گه مگر خدنگ تو بنوازد استخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی بغیر آمده است
چنانکه در بیت قول سعدی شعر اگر چیز تو داند که رای تو چیست نه بران رای و دانش بباید
گریست **تفصیل هفتم** در بیان حروف عطف و آن بمعنی گردانیدن سخن بسوی
سخنست و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف مقرره تابع لفظ پیشین و شریک نسبتش بود آنرا
معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیه نامند از جمله حروف موصوفه که بحروف عطف
موسوم هستند یکی پست که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت با ترتیب و
مهلت دهد یعنی دال باشد برینکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بنیه مهلت شریک نسبت اسم اول است
چنانکه در بیت ن آمد زید پس عمرو و هم اینلفظ در آورند گاهی بمقام تفصیل چنانکه در بیت ن
فعل باعتبار اصالت بر دو نوعست ماضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند
بر زمانه گذشته و مضارع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سر جزای شرط
چنانکه در بیت قول سعدی شعر گر سنگ همه لعل بدخشان بودی نه پس قیمت سنگ و
لعل یکسان بودی و گاهی بر جمله نتیجه چنانکه در بیت قول منه ن هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست
و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب
دیگر پستر بفتح تای فوقانی **دیگر** سپس بکسر سین اول و فتح پای فارسی و هر دو آید
ازین دو لفظ میان اسمین در آمده فایده جمعیت با ترتیب و با مهلت دهد چنانکه در بیت ن
رفت عمر پستر زید سپس بکر **تنبیه** واو عطف برخلاف سه حرف مرقومه هم میان
اسمین و هم میان فعلین و جملتین واقع گشته افاده جمع مطلق دهد یعنی دلالت بر جمعیتی که ترتیب
و مهلت دران ملحوظ نبود **قانون** اگر خواهند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل معطوف

گردانند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر موصوف بر سبیل تاکید بآخرش در آرند چنانکه در ین
اقوال آمدم من و زید - رفتی تو و عمر - زدمش او را و بکر را **قانون** هر اسم ظاهر یا مضمر که
مدخول یا ملحق بحرفی باشد بر معطوفش نیز ادخال و الحاق آن حرف مستحسن بود چنانکه درین **اقوال**
گفتم بزید و بعمر - برسیدم از و و از بکر - زدم خالد را و زید را **دیگر** لفظ تا یعنی تای
عاطفه **دیگر** لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت و آنچه
عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی که
معطوف و معطوف علیه لفظاً و معناً یا لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف بواو که در دو
لفظ مترادف یا در دو جملهٔ متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در
درخشان و تابان سپاسداری و شکرگزاری تو درین **ف** فراگیر سیرت عفو را و تجاوز
از گناهی که نسبت تو کرده با عادت کن **تفصیل هشتم** در بیان حروف و الفاظ یکه
بواسطهٔ آنها علت و سبب چیزی بیان کنند و این چیز علت آورده را معلول گویند
از آنها **یکی** لفظ برای هست و تفصیلش در تفصیل اول نگارش یافت **دیگر**
به بمعنی برای چنانکه در مقول وحشی **ش** بهر تو شنیده ام سخنهای شاید که تو هم شنیده
باشی **دیگر** پی بهمان معنی چنانکه در مقول قتیل **ش** تا پی مکشی آن سر و خرامان ز خاک
نالهٔ العطش از خاک شهیدان برخاست **دیگر** تا یعنی تای تعلیلی **دیگر**
لفظ چه بمعنی زیرا و چرا **دیگر** چرا بمعنی برای چه و زیرا **دیگر** را بمعنی برای و ذکر
این هر چهار در تفصیل اول گذشت **دیگر** زیرا چنانکه درین **ن** غمگین باید بود بحیات
و فرحناک باید بود بممات زیرا که ما زنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی
دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل **دیگر** از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو

نیز در تفصیل اول نگارش یافت و ازین یا لیست لفظ بنا بمعنی برای و از انجا و از
رو بمعنی از ان سبب و امثال اینها **تفصیل نهم** در بیان الفاظیکه افادهٔ تشبیه
دهند و بحروف تشبیه یا ادوات تشبیه نامیده شوند باید دانست که تشبیه عبارت از شریک کردن
چیزیست با چیزی در معنی بتوسط یکی ازان الفاظ و آن چیز شریک کرده را مشبه و این
چیز را که آنچیز با وی شریک کرده مشبه به خوانند و معنی مشترک فیه را بوجه تشبیه موسوم
سازند از جملهٔ الفاظ موصوفه **یکی** مانندست چنانکه درین قول طالب **شعر**
خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار را در میان پنجه ام مانند مو در شانه ماند **تنبیه**
این لفظ حقیقةً اسمست بمعنی مثل و شبیه بنابرین همه جا لظرف اسم آخر مضاف
و هم در بعضی جملهٔ اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین **شعر** رویت گلست و زلف تو
مانند سنبلست پس ورود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز بود **دیگر**
چون بمعنی مانند **دیگر** چو بواو مجهول همان معنی و مثال هر دو ازین قول آزاد
که در نعت فرموده واضحست **شعر** بریان عاشق او چون گل خورشید پرست
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل و بر نقیاست حال باقی الفاظ مثل آسا و گویا سان
و بسان برنگ و در رنگ چنانچه و چنانکه همچون و همچو و نیز مجاز استعمالست هر یک از
لفظ پنداری و گوئی و توگفتی و توگوئی بجای گویا راقم مشهدی گوید **شعر**
کو تو باز نگاه طفلانست تو پنداری که تا مژگان گشودم طفل اشک من دوید انجا
د هر واحد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلیم گوید **شعر** افسرده دلان تا
بگلستان گذری داشت پروانه صفت گل هوس بال و پری داشت **تفصیل**
دهم در بیان حروف شرط و این عبارتست از لازم گردانیدن چیزی بچیزی

ابیات از مجمع النفائس... [illegible]

بواسطهٔ یکی از حروف مقرّره که بحروف شرط موسوم اند از تنها یکی اگرست چنانکه در
قول سعدی ن اگر کسی بخرابات رو دخمر خوردن منسوب شود نه بنماز گزاردن و
بعضی جا این لفظ مکرر آمده مفید معنی مساوات باشد چنانکه در مقول ظهوری که بتوصیف
بهار گفته ش بهر سوز دهقانی صبحدم خیابان خیابان هوای ارم اگر شام
اگر چاشت از خرمی هوا صبحی و سبزها شبنمی یعنی از شدت خرمی چه بشام و چه بچاشت
هوا صبحی و سبزها شبنمی می نماید دیگر وار بفتح همزه دیگر و مثال هر دو از مقول سعدی
ظاهرست ش قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را محتسب گر می خورد
معذور دارد دست را و هر یک از اگر وار و گر باخرش لفظ چه متصل گردد دال بود بر
متوهم بودن مضمون جملهٔ مدخول خود از جهت لفظ لیکن یا مرادفش بنا بر استدراک
بر جواب آن واجب شود چنانکه درین ش اگرچه از تو بظاهر جدا شدیم لیکن
بدل نیم از خیال تو لحظه مهجور و بحیثیت حقیقت لفظ گو و هر چند بمعنی اگرچه و گاهی تنها
هر واحد از اگر واز و گر با واو و بدون واو هم بمعنی آید امید گوید ش ما خود اگر
بخاک برابر شدیم لیک چون آب سبزه کردهٔ ما در جهان پرست سعدی فرماید
ش گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار دیگر تا ے
شرطی و ذکرش در تفصیل اول گذشت دیگر چون بمعنی اگر دیگر چو بواو مجهول
بهمان معنی و مثال هر دو از مقول سرخوش واضحست ش سرنگون گردد چو مینای
بساغر میدهد چون شود گردن کشی محکوم دختر میدهد دیگر لفظ که یعنی کاف شرط
و تفصیلش نیز در تفصیل اول نگارش یافت و بر تقیاست حال الفاظیکه متضمن
معنی اگر استند باشد هر وقت و هر گاه و بتقدیری و در صورتی و نحوها لیکن باید که

لفظین اخیرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نماید ظغرا بنده
دروصف بهار کشمیر گوید **ن** آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گستراند
زمرد رین برچیده - وسحاب هروقت نعال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل ۴
افشانی برداشته **تفصیل یازدهم** در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جملهای
اسمیه بعد خبر واقع شده آنرا با مبتدا مربوط ومنسوب گردانند از انها یکی است
بود دیگر هست دیگر نیست اول وثانی دلالت کند برثبوت نسبت
خبر برای مبتدا در زمانهٔ حال یا در زمان مستمر وثالث برنفی آن دال باشد وهریک از انها رابط
جملهٔ افتد که مبتدا ایش اسم ظاهر واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین **اقوال**
زید بیمار است - خدا توانای بزرگ هست - او جفا پیشه نیست وهر جمله که اسم ظاهر جمع
یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد وجمع مخاطب ومتکلم مبتدای آن باشد درینصورت
یک ضمیر متصل بحسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده رابطش سازند چنانکه
درین **اقوال** یاران خوش هستند - ایشان بیکار نیستند - تو پیاده هستی شما
هوشیار نیستید - من رنجور هستم - ما سوار نیستیم وتنها اکثری از ضمایر متصله نیز بسبب تضمن
معنی هست در بعضی جملهای اسمیه خود رابط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر
است مثلاً ضمیر جمع غایب درینقول سعدی **ش** عاشقان کشتگان معشوق‌اند
یعنی عاشقان کشتگان معشوق هستند وضمیر واحد متکلم درین **ش** من بجان بندهٔ
توام ای یار ش یعنی ای یار من بندهٔ تو بجان هستم **قانون** هرگاه لفظ است
بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیر های مختفی وحروف مده بود وبنابر تخفیف باید که فتحهٔ
همزه برا لحرف نقل نموده همزه را حذف کنند چنانکه درینقول غنی **ش** کند در هر قدم

خلخال فریاد ٭ که حسن گلرخان پا در رکابست و آن حرف اگر یای مختفی باشد از جهت تعذر تحریکش همزه را بر حال بگذارند چنانکه در منقول صایب شعر گردش گردون بچشم گردش پیمانه است ٭ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه ست و اگر آن حرف یکی از حروف مدّه بود همزه را با حرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید شعر عاشق تو شهید تیغ بلاست ٭ سر کوی تو روضة الشهداست حافظ فرماید شعر دل سراپردهٔ محبت اوست ٭ دیده آئینه دار طلعت اوست صایب گوید شعر ظرافت آتش افروز جدائیست ٭ ادب آب حیات آشنائیست و جایز ست که بحکم لفظ است را برعایت سجع یا برای حفاظت وزن یا غیر ملحق بآن لاحق کنند اول چنانکه در منقول سعدی ن عالم را بی‌هنر کار کور بیست مشعله دار و ثانی چنانکه در منقول امید شعر روی تو که دولتیست بیدار ٭ مردیم و بخواب هم ندیدیم همچنین بضرورت روا باشد آوردن لفظ هست و نیست در صدر جمله سرخوش گوید شعر هست دولت منعمان دل سیه را خانه زاد ٭ هند باشد از همه اقلیمها زرخیزتر جامی فرماید شعر از میانت که سر غیب آمد ٭ نیست دانا کسی بجدا دانا ست و اختلاف حقیقت لفظ است و هست در تقسیم دویم تحت تفریع دویم تحت تفریع ششم معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی

تفصیل دوازدهم در بیان حروف آخر از جملهٔ آنها یکی

لفظ بی بیای مجهولست و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته آنرا بمعنی اسم صفت می‌کرداند و مثالش در تفصیل دویم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در منقول حافظ شعر گل بی رخ یار خوش نباشد ٭ بی باده بهار خوش نباشد دیگر نا و این بیشتر بر اسمای صفات آمده فایدهٔ معنی آنها دهد چنانکه در نا آشنا و نابینا

نا گفته و بهفته و مثلها و گاهی بر بعضی اسمای غیر صفات وامر مخاطب معروف داخل
شده هر واحد را مفید معنی صفت منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دویم نگارش
یافت و بندرت بنا بر نفی فعل هم وارد هست چنانکه در منقول سعدی ن
اتفاقا از وی حرکتی دیدیم که ناپسندیدیم دیگر لفظ نه بهای بیان فتحه و آن اکثر
برای افادهٔ نفی بر افعال بغیر فصل و بفصل هر دو نمط آمده ست اول چنانکه در منقول
سعدی ن هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند و ثانی چنانکه در منقول واعظ کاشفی
ن سخنیکه از دهان و تیریکه از کمان بیرون رود نه آن بدست آید و نه این
به نشست و گاهی متضمن معنی استفهام اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم
گذشت و گاهی مفید معنی نهی چنانکه در منقول سعدی ن نه چندان درشتی
مکن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند - یعنی چندان درشتی و نرمی
مکن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر نفی مضمون جمله هم آید چنانکه در منقول حافظ
ش نه هر که آئینه سازد سکندری داند ؛ و همچنینست حال آن لفظ در
صورتیکه ملفوظ و گرو ز ملحق گردد چنانکه در منقول حزین ش خیال سایه نشینان
سرو ناز جداست ؛ و گرنه هر شجری سایه گستری داند و در منقول حافظ ش
گفتگو آئین درویشی نبود ؛ ورنه با تو ماجراها داشتیم ؛ یعنی و اگر گفتگو آئین درویشی نبود
الخ تذنیبه چون درین مثال مضمون جملهٔ سابق منفی بود لهذا تفسیر مثبت
آورده شد چه نفی نفی مستلزم مفهوم اثبات باشد دیگر نی بیای مجهول و این
بیشتر بدستور لفظ نه برای نفی افعال آید چنانکه در منقول خسرو ش کار با طرفه
جفا پیشه افتاد مرا ؛ که نی یادم کند و نی رود از یاد مرا و در منقول واقف ش نی

همین سررشته گم کردست آه زیر اشک ؛ همچو تار سبحه پنهان شد نگاه زیر اشک ؛ وگاه
بنابر افاده اضراب بر بیل تاکید مکرر آورده شود چنانکه در منقول قدسی ش گویند
که دستش زحنا گلگون شد ؛ نی نی زحنا نیست بگویم چون شد ؛ چون شانه بزلف خویشتن
دستی میزد ؛ ناخن بدلم زد و کفش پرخون شد وگاهی برعایت وزن مدخول حقیقی لفظ
نه ونی را مقدم آرند چنانکه در منقول صایب ش طاعت نکند اشک ندامت
گناه را ؛ باوش سفید کی کند ابر سیاه را و درین قول مظهر ش گرفتم نی زگل
رنگی نه بوی از سمن بردم ؛ همین چاک جگر چون شعله با خود در کفن بردم وگاهی آنرا بقرینه سوق
کلام محذوف دارند چنانکه در منقول رفیع ش نه ترا سر شنیدنم نه مرا اجمال گفتن ؛
بشمار چون درآرم غم بیشمار خود را ؛ یعنی نه ترا سر شنیدن بود نه مرا اجمال گفتن باشد و در منقول تاثیر
ش نی زطالع یاری نی جراتی نی جذبه ؛ می برد گاهی طپید نهای دل سویش مرا قانون
هرگاه فعلی را بطریق عطف فاعل متعدد آید و نفی هر واحد باعتبار همان فعل مقصود بود در صورت
آوردن حرف نفی بر هر یک مستحسن باشد چنانکه در منقول صایب ش نه زر و سیم و نه باغ
و نه دکان میماند ؛ هرچه در راه خدا میدهی آن میماند تفصیل سیزدهم در بیان حروف
تمنا که مفید و متضمن مفهوم تمنا هستند از آنها یکی کاش چنانکه درین قول امید ش
کاش می آمد نهال قامتش در بر مرا دیگر کاشکی چنانکه در منقول جامی ش دیده
روشن کردمی زان روی زیبا کاشکی دیگر کی چنانکه درین ش کی شود یارب
رود در یثرب و بطحا کنم دیگر مگر بمعنی کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم گذشت
تفصیل چهاردهم در بیان حروف تنبیه یعنی حروفیکه بواسطه آنها متکلم
مخاطب را بر کلام خود آگاه گرداند تا بدرستی بشنود ش از جمله آنها یکی لفظ هان

هست بمعنی آگاه باش چنانکه در منقول سعدی ش هان تا سپر نفکنی از حملهٔ
فصیح ؛ کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست دیگر هی بفتح ها چنانکه در منقول خسرو
ش دل پرخون نه بغل در ره یارم افتاد ؛ هی بگیرید که مینا ز کنارم افتاد همچنین
هست حال زنهار بهمان معنی و مین بیای معروف دور و باش و یاد باد تفصیل
پانزدهم در بیان الفاظ تاکید از آنها یکی هر آئینه است بمعنی البته و بیشک
و آن بنابر تاکید اثبات آید چنانکه در منقول واعظ کاشفی ن هر که در راه دوستی
حق از همه ره روان پیش بود هر آئینه مشقت و بلیت او بیش بود دیگر هرگز و این
گاهی بنابر تاکید نفی آید چنانکه در منقول نظیری ش ز خود هرگز نیازارم دلی را ؛
که ترسم اندرو جای تو باشد همچنین در منقول سعدی ش تفاوت کند هرگز آب
زلال ؛ گرش کوزهٔ زرین بود یا سفال ؛ یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید نهی چنانچه
درین ش ای شوخ از پهلوی من هرگز مرو جای دگر دیگر لفظ تا بمعنی هرگز
و ذکرش در تفصیل دویم گذشت دیگر زنهار بمعنی مذکور چنانکه در منقول
ش زنهار کسی را نکنی عیب که عیبست و بعضی جا بجای هر آئینه لفظ هرگونه و
همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعمل است و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تتمه بیاید
انشاء الله المستعان تفصیل شازدهم در بیان حروف ایجاب و
چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابران بحروف تصدیق هم نامیده
شوند از آنها یکی آری است بالف ممدود و یای مجهول چنانکه در منقول حافظ
ش حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ؛ آری باتفاق جهان میتوان
گرفت دیگر بلی بیای فارسی چنانکه در منقول شوکت ش پریشان

طرهٔ محبوب میداند ؛ بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند **تفصیل هفدهم** در بیان الفاظیکه بمعنی افسوس در محل تاسف و اندوه مستعمل اند از جمله اینها **یکی** آخ بمد الف و فتح وا و چنانکه در منقول جامی شعر آوخ که زمانه دشمنم شد **دیگر** آه چنانکه در منقول حافظ شعر آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت **دیگر** دردا چنانکه در منقول حزین شعر دردا که نگیرند ز عاشق دل و جان هیچ و همچنین است حال آیا و دریغا و وای و های زینهار و هیهات بمعنی مزبور **تفصیل هژدهم** در بیان حروف جمع از اینها **یکی** ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم ذی روح بهمین حرف آمده مثل زنان و کودکان اسپان و پیلان **قانون** هرگاه اسمی را که حرف اخیرش الف یا واو مده یا های مختفی بود بدان حرف جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب گردد که در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یای وقایهٔ مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و دانایان یا بدخویان و نیکویان و در صورت ثالث های موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانکه در آیندگان و مردگان **دیگر** ها که اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهمین حرف آمده مانند خارها و کارها و راهها و ماهها **قانون** هر اسم را که حرف اخیرش های مختفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که های موصوف را بنابر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیالها و جامها و در بعضی اشعار اساتذه جمع ذی روح بحرف ثانی و جمع غیر ذی روح بحرف اول نیز آمده است صایب گوید شعر ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت شیرها ؛ سر بصحرا داده چشم خوشت نخچیرها سعدی فرماید شعر پیراهن سبز درختان ؛ چون جامهٔ عید نیکبختان و این صورت بعضی جا بسبب غرابت مخل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و کلان و دراز و درازان لفظ

برا بعضی جزو اصلی و بعضی محض برای دلالت عظمت جثه مدلولش جزو عارضی انسته
اند تفریق سیم در بیان حروف معانی محذوفه و مقدره بدانید که مراد از محذوف
لفظیست که آنرا بجهت اختصار و مزیت فصاحت یا بنا بر ضرورت شعر از ظاهر عبارت
حذف کرده باشند بر خلاف مقدر که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بی اراده ایشان
محذوف و مستتر بود پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد نه بالعکس از جمله آن حروف
یکی حرف باست یعنی از انواعش سه نوع با محذوف مقدر بود اول با
استعانت چنانکه درین ن دست خود این کتاب نوشته ام یعنی بدست
خود دیم با بمعنی عوض چنانکه در مقول سعدی ش خانه را که چون تو
همسایه ایست ده درم سیم کم عیار ارزد یعنی بده درم سیم کم عیار سیم بای قسم چنانکه
درین ن جان شما من درینجا نمیمانم - یعنی بجان شما دیگر نون نفی و این گاه
محذوف کردد از فعلی که بعد تای انتهائی آید چنانکه درین ن تا من ازین سفر معاودت
نکنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم دیگر واو عطف
و حذفش در نثر برای اختصار و مزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد
اول چنانکه درین قول وضعی که بتعریف عاشق و معشوق گفته ن با عشق جفت
و در حسن طاق - چون گل و بلبل شهرهٔ آفاق - زبان دان چشم سخنگو - معنی فهم مصرعه گیسو
و ثانی چنانکه در مقول عبد الواسع که بمدح خود گفته ش بنان اوست در بخشش
سنان اوست در کوشش لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان دیگر
آیا بالف ممدوده و این اکثر در مقام تردید مقدر بود چنانکه درین ن شما دیروز در آ
بودید یا پیاده یعنی آیا شما دیروز سوار بودید الخ دیگر وحذفش هم بعضی بضرورت

وزن وارد است چنانکه در مقول حزین ش گر ترا ردی زمین خواهش ما ولی خویش است
خانه در گوشهٔ دل کن که عجب جای خوشیست یعنی بر روی زمین دیگر برای و
حذف این جز صدر لفظ که در چه که مفید معنی استفهام باشد جائی نظر نفیاده باذل
گویدش میکند چشم تو برای دلم دیر که چه بر سر تیر شکار آمده تاخیر که چه یعنی چشم
تو برای که و برای چه در صید دل من دیر میکند دیگر گاه و حذفش نیز بنابر رعایت وزن
جایز است چنانکه در مقول جامی ش خوش آن چشمی که بینائی از و یافت ز بینائی
توانائی از و یافت یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در مقول آفرین ش بوالهوس
و مستی از بوی تو میخیزد هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد دیگر لفظ تا یعنی از اقسام
سه قسم تا بعضی جا محذوف و مقدر بود اول تای انتهائی چنانکه درین ن
چند از درد تو نالم یعنی تا چند الخ دویم تای تعلیلی چنانکه درین ن
وضو بگلاب نمیکنم نگویند که گلاب آب مضافست یعنی تا نگویند الخ سیم
تای نتیجه چنانکه در مقول سعدی ش بقر سود حب تند و بستند سخت یعنی تا جستند
و سخت بستند دیگر و حذف این از بعضی اسما سماعیست چنانچه از لفظ
به در مقول م ن اندکی جمال به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در مقول صا
ش داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تنگ ترکیه در مجنون در بغل صحرا مرا
یعنی عزیزتر از ان همچنین از لفظ نازک درین ن تن سیمین آن نازنین از برگ
گل نازکست دیگر چون بمعنی مانند و حذفش هم روا باشد چنانکه در مقول ظهوری که
بتوصیف ممدوح گفته ن نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور با فتاب
دوری رأیش از خطا دوری مغرب از خطا و میتواند که درین مثال بجای چون لفظ

باشند ما المحذوف دارند همچنان لفظ چنانکه گویا بعضی جا محذوف بود حزین گوید شعر
دل میبرند غنچه جبینان دبیقوف ؛ وحشت کند شکار ز صیاد بیوقوف آسیر گوید شعر
قاصد آمد نوشته آمد ؛ وحی آمد فرشته آمد دیگر در این مقدر باشد بر ظرف
زمان چنانکه در مقول ظهوری که بتعریف پادشاه گفته ن کوتاه دستان
بلند سودا آنچه شب بخواب بینند سحر از باغ سخاتش گل مراد چینند گاهی بر بعضی
ظروف مکان نیز چنانکه درین ن آنکس امروز برای دیدن من آمده بود حیف که
خانه نبودم یعنی در خانه دیگر را و حذف این واقع است اگر از اسمای غیر ذوی
روح بوجه اختصار چنانکه درین ن تمام دیوان صایب بمطالعه در آورده ام
یعنی تمام دیوان صایب را و گاهی از اسمای ذیروح هم برای رعایت وزن چنانکه درین
قول سعدی شعر دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیگر زیرا که و حذفش
نیز بضرورت وزن جایز است چنانکه در مقول کلیم شعر تا چشم تو ندیدیم ز
دل دست کشیدیم ؛ ما طاقت تیمار دو بیمار نداریم یعنی زیرا که ما الخ دیگر
لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هرچه و هر که مقدر بود اول چنانکه در مقول سعدی
ن هرچه زود بر آید دیر نپاید - یعنی هر چیز که زود تر بر آید الخ و ثانی چنانکه در مقول
صایب شعر لایق مجلس نباشد هر که خندد بیمحل ؛ یعنی هر کس که بیمحل خندد
و هم گاهی بنابر حفاظت وزن حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد
چنانکه در مقول قتیل شعر خواهم آئینه بزم تو رسیدن ندهم ؛ و شکر
کو ترا سوی تو دیدن ندهم ؛ یعنی میخواهم که آئینه را در بزم تو رسیدن ندهم دیگر
لیکن و حذفش نیز بقرینه ذکر اگرچه روا بود چنانکه در مقول سعدی ن رزق اگرچه

مقصود است با سلب حصول آن تعلق شرط است **دیگر** می که مفید معنی شرط
باشد و حذف آن هم بضرورت وزن بر قرینه جایز است چنانکه در منقول سلیم **ش** شب
چشمت که بجنون پری عشاق سری داشت ؛ میکشت یکی را و نظر بر دگری داشت
همچنین در منقول شفیعای اثر **ش** صبح پیری شد سفید و غفلت ما کم نشد ؛ کاش
بیداری نصیب ما بقدر خواب بود ؛ یعنی بیهود **دیگر** هر و این در بعضی اشعار
اساتذه بر لفظ چه و که محذوف است چنانکه در منقول سوزنی **ش** او بدین خیر خدا را
رهبر تو ؛ چه میسر شود با و برسان یعنی هرچه میسر شود و در منقول سعدی **ش** کسی
ندانست و قناعت نکرد ؛ که با بخت و روزی قناعت نکرد ؛ یعنی هر که با بخت و روزی
قناعت نکرد **دیگر** از یعنی از انواعش حذف دو نوع از در بعضی اشعار
استادان بنظر در آمده **اول** آنکه برای افاده بیان آید چنانکه در منقول سعدی **ش** باشد
قبا گر حریر است گر پرنیان ؛ بناچار حشوش بود در میان ؛ یعنی قبا خواه از حریر باشد
خواه از پرنیان **دوم** آنکه بمعنی ابتدا ال بود چنانکه در منقول طغرا **ش**
زمین تا آسمان رو در آگ و رنگست ؛ خوشی را مقام جلوه تنگست ؛ یعنی از زمین تا آسمان الخ
دیگر است و حذف این نیز روا باشد و این بنا بر اظهار حسن سجع و اختصار
چنانکه در منقول سعدی **ن** گدای نیک انجام ؛ از پادشاه نافرجام و در منقول
واقعات کاشفی بجمله لاحق بر قرینه جمله سابق **ن** صحبت نیکان سبب مزید
دولت سرمدیست و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت و در نظم بر رعایت
وزن چنانکه در منقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته **ش** طینتش باج خواه
طینتها ؛ نیتش پادشاه نیتها **دیگر** اگر و حذفش هم برای اختصار

بضرورت وزن در نثر و نظم وارد است اول چنانکه درین **ن** خدا خواهد با صفاهان
بیرم یعنی اگر خدا خواهد الخ و ثانی چنانکه در مقول سعدی **ش** سخن آخر بدهان
میگذرد موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن **دیگر** اگرچه حذف این
نیز بر قرینه ذکر لیکن جایز است چنانکه در مقول سعدی **ن** نصیحت از دشمن پذیرفتن
خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی و حکمتست که در بیجا بجای
اگرچه لفظ هرچند را محذوف گیرند **دیگر** ای و حذفش هم بضرورت روا باشد
چنانکه درین قول حزین **ش** خاموش حزین که بر نتابد ای افسانهٔ عشق را بیان معاد **یکی**
لفظ یا که افادهٔ تردید دهد و حذف آن نیز بنابر اختصار جایز است چنانکه درین **ن**
آنکس بر و دمن بروم **تذ و ین سیم** در بیان حروف زایده که برای ضرورت
شعر یا رعایت سجع و یا بنابر تحسین لفظ بر اول یا در آخر کلمات زیاده کرده شوند و در
معنی مقصود دخلی ندارند از انها **یکی** الفست که محض بضرورت شعر بعضی اسما
و افعال ملحقست چنانکه بلفظ کشورا و گوهرا رفتا و گفتا **دیگر** بای موحده و این
را بر اسما و حروف مفتوح خوانند چنانکه در لفظ تنها و بمانند بجز و تا بکی و بر افعال اگر حرف
اول انها مکسور یا مفتوح بود بهر دو صورت آنرا مکسور کردانند چنانکه در بدید و برفت
ببیند و برود ببین و برو و اگر حرف اول انها مضموم باشد آنرا مضموم سازند چنانکه در
بگفت و بگوید و بگو **تنبیه** لیکن از روی تحقیق زیادت با بر ماضی مخل فصاحت
و بر امر موجب مزیت فصاحتست چه استعمال هیچ صیغه ماضی با اینحرف جز نظم در نثر
فصحای صاحب زبان یافته نشد و اگر یافته شد تصرف ناسخانست برخلاف
استعمال امر با اینحرف که هم در نظم و هم در نثر وارد و مطرد است پس مقصود از زیادت

آن برای رعایت وزن بود همچنین لفظ **دیگر** واو مفتوح که داخل گردد بر لفظ
لیکن و کلمهٔ یا که مفید معنی تردید باشد همچنین بر لفظ و دگر بمعنی اگرچه **دیگر** یای مختفی
و این نیز در صورت ضرورت با اسما و با فعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره
و بر قیاس بود حقیقت های پارینه و دیرینه زنگه و مردکه و ثانی همچو آمده و رفته و دریده و شکسته که
بجای آمد و رفت و درید و شکست مستعملست **دیگر** همزهٔ مفتوحه که برای حفاظت
وزن در اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه بلفظ آباد و ابی و آبیداد و اپرویز
بجای باد و بی و بیداد و پرویز **دیگر** یای مجهول و این ملحقست جائی بلفظ یک چنانکه
در منقول جامی که بتوحید فرموده **شعر** یکی بین و یکی دان و یکی گوی ٭ یکی خواه و یکی خوان
و یکی جوی و جائی بدخول لفظ هر چنانکه در منقول سعدی **شعر** بر مرد هشیار دنیا
خسست ٭ که هر مدتی جای دیگر کسست و ازین قبیل باشد یائیکه لاحقست بما بعد
طرفه و عجب چنانکه درین **قولین** زید طرفه کسی است — خالد عجب مردیست
و بما قبل چند چنانکه در منقول حافظ **شعر** حسب حالم ننوشتی و شده ایامی چند و بلفظ خوب
و درست درین **ن** فلانی مرد خوبی و آشنای درستی هست و بلفظ چندان
درین **شعر** کاستم از دو چندانکه شیون ماند و بس ٭ و گاهی این حرف را بنا بر رعایت
وزن زیاده کنند در آخر لفظیکه حرف اخیرش الف بود چنانکه در منقول قتیل **شعر**
چند بیاد آشنا دل تپد آشنای را ٭ قوت باده ایخدا مرگ شکسته پای را **دیگر** ان
یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بامدادان و جانان سحرگاهان و ناگهان **دیگر**
بر چنانکه در برخواند و برزد و بر گفت و بر رست **دیگر** در چنانکه در درآویخت و در
پیچید **دیگر** الف بضرورت وزن بعد کلمه برای ندا چنانکه در منقول خسرو **شعر**

بجرم اگرچه ریختن خون بود وبال؛ تو خون من بریز برای ثواب را دیگر فراجنا
در بیقول سعدی ش ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد؛ تو نیز باگدای
محلت برابری دیگر لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان کسره واین را
در آرند گاهی بعد لفظ تا چنانکه درین ش جهد نما تا که بجائی رسی وگاهی بعد
لفظ با چنانکه درین قول سعدی ش خیالیست پنداشتم یا که خواب وبرین قیاس
حقیقت کاف که بعد لفظ بس وبل وچرا وزیرا واگرچه ویعنی وبر سر جملهٔ دعائیه افتد چنانکه
ودر بیقول منه ش چو پاکان شیراز خاکی نهاد؛ ندیدم که رحمت بران خاک باد
دیگر هم که بعد کلمهٔ نیز آید چنانکه در بیقول حافظ ش دردم از یار است
ودرمان نیز هم؛ دل فدای او شد وجان نیز هم بدستور در لفظ همچون وهمچو دیگر
همی چنانکه در بیقول سعدی که حمد فرموده ش همی گسترانید فرش تراب؛ چو سجادهٔ
نیکمردان بر آب دیگر از که بر کلمهٔ برای وبس وبهر وبه بمعنی برای وارد است
دیگر ای چنانکه بلفظ ایکاش وای وای ای دریغ وای آه دیگر ین یعنی
یای معروف ونون ساکن چنانکه دردمین وسیمین ونحوها تقسیم دوم در
بیان فعل واین در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدریست ودر اصطلاح
کلمه ایست که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقترن باشد بیکی از ازمنهٔ
ثلاثه تنبیه در حقیقت فعل اصطلاحی مشتمل بر سه چیز است معنی مصدری وزمانهٔ
معین ولحاظ نسبت این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده شود واز خواص آنست
دخول لفظ می وهمی وهر آئینه وهرگز ولحوق ضمایر متصلهٔ فاعلیه وآن منقسمست باعتبار
دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی وحال ومستقبل وباعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی

و مضارع حال و مستقبل امر و نهی و هر یک ازینها بر دو نوعست لازم و متعدی لازم
آنست که از فاعل تجاوز نکند و بر همان تمام گردد مثل آمد و آید می آید و خواهد آمد بیا و میا
و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزیکه بمفعول موسوم گردد و این نوع فعل
بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب بفاعل باشد مانند آورد
و آرد می آرد و خواهد آورد بیارد و میارد و این گونه فعل را بسبب مذکور و معلوم بودن فاعل
فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل منسوب بمفعول بود
مثل آورده شد و آورده شود آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشو و آورده
مشو و چنین مفعول را بنابر نیابت فاعل محذوف نائب فاعل خوانند و فعل لازم
همیشه معروف باشد و بوجه انعدام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول
ترک ذکر فاعلست با راده تعظیم آن چنانکه درین ن آن زائل گشته شد یا بقصد
تحقیر آن چنانکه درین ن انکس دشنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور
و معلوم بودن آن و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول بر دو
نمطست مثبت و منفی مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امثله صدر ظاهر
است و منفی آنکه از فاعل بظهور نیاید مانند نیامد و نیاید نمی آید و نخواهد آمد نیا و نیاورد و نیارد و
نمی آرد و نخواهد آورد و نیاورده شد و نیاورده شود آورده نمی شود و آورده نخواهد شد و چون فاعل
فعل از سه حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک ازینها از دو صورت
خالی نبود واحد باشد یا جمع لهذا بنابر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقرر اند یکی برای واحد غایب و
یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد
متکلم و یکی برای جمع متکلم و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغها بالحاق

متصل از همان صیغه متفرع هستند و منجملهٔ آن ضمایر ند برای جمع غایب و ی برای
واحد مخاطب و ید برای جمع مخاطب و م برای واحد متکلم و یم برای جمع متکلم موضوع عنیست
آمدیم بر تفصیل افعال ششگانهٔ موسومه و آن مشتمل بر شش تفریعست **تفریع اول**
در بیان ماضی و این عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانهٔ ماضی و منقسمست بر پنج قسم
اول ماضی مطلق و این دلالت کند بران زمان ماضی که بهیچ قید مقید نباشد و صیغهٔ
واحد غایب این ماضی مثبت معروف گرفته شود از مصدر بحذف نون و اسکان ما قبلش
از این سبب حرف آخر آن دال موقوف یا تای موقوف باشد چنانکه در آورد و برد و آموخت و
دوخت از آوردن و بردن و آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از
آمدن و زدن و شدن اگر خواهند که از صیغهٔ مزبوره بالحاق ضمایر مذکوره دیگر صیغها بر آرند
بنا بر دفع التقای ساکنین حرف آخر آنرا بمقتضای مقدم بفتحه یا بکسره متحرک سازند

تصریف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی آوردید آوردم آوردیم

چون خواهند که آنرا مجهول گردانند بعد اتصال های مختفی باخرش لفظ شد که علامت ماضی مجهولست
در آرند و برای حصول باقی صیغها ضمایر بهمین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

تصریف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شدی آورده شدید آورده شدم آورده شدیم

اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی بر صیغها ایشان داخل کرده همزه
الف ممدوده را بنا بر فصاحت بیا بدل نمایند

تصریف ماضی مطلق منفی معروف

نیاورد نیاوردند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردیم

تصریف ماضی مطلق منفی مجهول

نیاورده شد نیاورده شدند نیاورده شدی نیاورده شدید نیاورده شدم نیاورده شدیم

درینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایز است و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت معروف بمعانی مصادر خود با هم مستعمل‌اند مثل آمد و شد و شکست و بست و گفت و شنود و نشست و برخاست خسرو فرماید **بیت** ز آمد شد خیال تو ترسم که بعد ازین قضا پرویز نکند گوسپند را **دویم** ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانهٔ ماضی که بزمان حال قریب باشد و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی و لفظ است و در صورت ضم ضمایر باید که ازین لفظ سین و تا را حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالش بگذارند مگر در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمایر فتحهٔ آن را بکسره بدل کنند

تصریف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است آورده اند آوردهٔ آورده اید آورده ام آورده ایم

تصریف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است آورده شده اند آورده شدهٔ آورده شده اید آورده شده ام آورده شده ایم

تصریف ماضی قریب منفی معروف

نیاورده است نیاورده اند نیاوردهٔ نیاورده اید نیاورده ام نیاورده ایم

تصریف ماضی قریب منفی مجهول

نیاورده شده است نیاورده شده اند نیاورده شدهٔ نیاورده شده اید نیاورده شده ام نیاورده شده ایم

و بنابر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی های مختفی و همزه لفظ است

را حذف کرده مین وبنا را سلامت دارند حزین گویدش کرو ست بجا عجبی
خار بیابان ز دردشت کذشتست مکر آبله پائی سعدی فرمایدش شنیدستم که در
دریای اعظم بگردابی درافتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بران زمانهٔ ماضی
که از زمان حال بعید باشد و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود
از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی و لفظ بود و برای
حصول دیگر صیغها ضمایر آخر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند

تصریف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودم آورده بودیم

تصریف ماضی بعید مثبت مجهول

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

تصریف ماضی بعید منفی معروف

نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بودی نیاورده بودید نیاورده بودم نیاورده بودیم

درینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درستست

تصریف ماضی بعید منفی مجهول

نیاورده شده بود نیاورده شده بودند نیاورده شده بودی نیاورده شده بودید نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که مستمر بود و صیغها ایز
ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا بداخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف
و مجهول و یا بلاحق نمودن یای استمراری بصیغهٔ واحد و جمع غایب و واحد متکلم همان ماضی معروف
و مجهول فقط بنا بران این قسم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل التصریف
و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد می آوردند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم

و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول در آرند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده میشد آورده میشدند آورده میشدی آورده میشدید آورده میشدم آورده میشدیم

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آوردند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول

نیاورده میشد نیاورده میشدند نیاورده میشدی نیاورده میشدید نیاورده میشدم نیاورده میشدیم

در ینجا آوردن نون نفی بر لفظ مے مزیت فصاحت دارد

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف

آوردے آوردندی آوردمے

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی آورده شدندے آورده شدمے

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف

نیاوردی نیاوردندے نیاوردمے

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول

نیاورده شدی نیاورده شدندے نیاورده شدمے

و در اشعار اساتذه بعضی صیغهای این قسم ماضی باجتماع لفظ می و یای استمراری نیز وارد اند زا

نویدش کواکب می‌نمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریک خانه و بر قیاس باز شد استعمال همی رفتی و همی گفتی **پنجم** ماضی محتمل که بماضی شکی مشهور است و آن عبارت از فعل ماضی است که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول هم مشتق کرده از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی و لفظ باشد و در وقت ضم ضمایر لابد است که ازین لفظ دال را بنا بر دفع التقای ساکنین حذف نموده در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ماقبلش را مکسور کرده اند

تصریف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد　آورده باشند　آورده باشی　آورده باشید　آورده باشم　آورده باشیم

تصریف ماضی محتمل مثبت مجهول

آورده شده باشد　آورده شده باشند　آورده شده باشی　آورده شده باشید　آورده شده باشم　آورده شده باشیم

تصریف ماضی محتمل منفی معروف

نیاورده باشد　نیاورده باشند　نیاورده باشی　نیاورده باشید　نیاورده باشم　نیاورده باشیم

تصریف ماضی (در معنی ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست است) محتمل منفی مجهول

نیاورده شده باشد　نیاورده شده باشند　نیاورده شده باشی　نیاورده شده باشید　نیاورده شده باشم　نیاورده شده باشیم

و هرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمانهٔ حال مقترن گردد بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تفریع دویم** در بیان مضارع و آن عبارت است از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل بر سبیل اشتراک یعنی دلالت کند موافق اقتضای مقام بر زمانهٔ حال یا مستقبل و صیغهٔ واحد غایب این فعل معروف هم گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف بدین طریق که اول ماقبل آخر این صیغه را بشرط حرکت

تغیر الف بود فتحه زیاده حرف ما قبل آخر یا اگر آن یا شبیه حالتی بگیرد مانند واگر یا بود بجهت قرب مخرج
بدال یا ساکن بدل کنند بعدا حرف آخر صیغه واحد غایب هر فعل مضارع ممیشه و ال یا ساکن فنا کش
مفتوح باشد پس آن ما قبل را اگر بیرون ازین یازده حرف بود فتح الف و خا و دال و
سین و زا و شین و غا و میم و نون و واو و یا بحسب قوانین مفصله ذیل تغیر و تبدیل دهند **قانون**
پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعذر تحریک محذوف کردد چنانکه
در استد و افتد و فرستد و نهد از ایستاد و افتاد و فرستاد و نهاد و در زاید و کشاید از زاد و
کشاد برای دفع التباس زد و کشد الف را بعلامت داشته یای وقایه مفتوح در آخرش
زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد و تبدیلش بها مفتوح در دهد
از داد بر سبیل ندرت است و مضارع ستد از ستدن نیز همان لفظ ستاند است **قانون**
و اگر ما قبل آخر آن ماضی خای منقوطه بود در مضارع بزای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در آموزد
و آویزد و بازد و تازد از آموخت و آویخت و باخت و تاخت و تبدیل آن بسین مفتوح
در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد و گسلد از گسیخت شاذ است و
ست لفظ دوخت در معنی دوزیدن و دوشیدن همچنین لفظ فروخت در معنی روشن کردن
بود و مضارع هر دو باعتبار معنیین اولیین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعتبار معنیین ثانیین
بر خلاف قانون دوشد و فروشد آمده تا در معنیین اولیین و ثانیین اشتباه نیفتد و امتیاز
پیدا شود **قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی رای مهمله باشد در مضارع مفتوح گشته
باقی ماند چنانکه در آورد و برد و خورد و شمرد از آورد و برد و خورد و شمرد لیکن آورد بیشتر بحذف
واو مستعمل است خصوصا در نثر و در کند از کرد تبدیل را بنون مفتوح اغلب که بلحاظ قرب
مخرج بود و تبدیل فتحه کاف بضمه بنا بر دفع التباس لفظ کند که مضارع کندن است و

زیادت یای معروف در میر از مرد بر خلاف قیاس باشد و بعضی جا بجای میر و مرد بفتح
راهم آمده **قانون** و اگر ماقبل آخر آن ماضی سین غیر منقوطه و حرف پیشینش الف
بود در مضارع آن سین جا بهای مفتوح بدل گردد چنانکه در خواهد و کاهد از خواست و کاست
و جائی بیای مفتوح چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و برخیزد از برخاست
شناوست و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف باشد در مضارع آن سین معجمه بعد نقل فتحه بر حرف
پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست و تواند و داند از توا
و دانست زید و گرید از زیست و گریست و رسید از رسیست و نگرد از نگریست شاذ است
و گاهی بنون مفتوح مبدل گردد چنانکه در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست
و زیادت دال ساکن بلفظ بندد و پیوندد بعد نقل فتحه نون بر حرف آخرش برای دفع
التباس خطست از بندد و پیوندد و نشیند از نشست شاذ است و گاهی بهای مفتوح
تبدیل یابد چنانکه در جهد و رهد از جست و رست و گاهی بیای مفتوح چنانکه در جوید و روید
از جست و رست و زیادت واو ساکن برین بنا بر بیان ضمه حرف اول ست و گسست
که مرادف گسیخت است مضارع آن نیز بلفظ گسلد بود **قانون** و اگر ماقبل آخر
ماضی شین معجمه و حرف پیشینش الف باشد در مضارع آن شین بهای مفتوح بدل کرده
شود چنانکه در انبارد و پندارد و دارد و کارد از انباشت و پنداشت و داشت
و کاشت و گویند که افراشت در اصل افراخت بوده ازین سبب مضارع آن هم افرازد
آمده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین جائی بسین مضموم و برای
مفتوح مبدل گردد چنانکه در کند و گردد از گذشت و گشت و زیادت دال ساکن
بلفظ گردد بعد نقل فتحه را بر حرف آخر برای دفع التباس گردست و جائی بسین مفتوح

بدل نموده شود چنانکه در لیسید و نویسید از رشت و نوشت و زیادت یای ساکن بر آن سین بنابر بیان کسرهٔ حرف اول بار و بعضی بر آنند که رشت مضارع ندارد و ریسید از رشت و بلد از هشت شاذ است و جایی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در سرشد و کشد از سرشت و کشت

قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی فا بود در مضارع تبدیل باید بیشتر جا چنانکه در شتابد و یابد در روبد و کوبد از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی بواو مفتوح چنانکه در روود و کاید از رفت و کافت و مضارع تافت تابد و تاود هر دو آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شکافد از بافت و شکافت و گاهی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین محذوف گردد چنانکه در پذیرد و گیرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یای ساکن در گیرد برای بیان کسرهٔ حرف اول است یا بنا بر دفع التباس گرد

قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند و راند و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند و آگند از آگند شاذ است

قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی واو بود در مضارع بیشتر آنرا بعد نقل فتحه بر حرف پیشین بالف تبدیل داده یای وقایهٔ مفتوح در آخر زیاده نمایند چنانکه در باید و زداید و ستاید و نماید از بود و زدود و ستود و نمود و گاهی خود آن واو مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و شنود از بود و شنود و شنفت و شنید که مرادف شنود هستند مضارع این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنا یش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس باشد

قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی یای تحتانی بوقت پیشتر غیر آن بود در مضارع جائی آنرا بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد و کند از آمرزید و باشید و ترسید و کندید و جائی در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتحهٔ آنرا بر این نون نقل نمایند چنانکه در آفرینید و بنید و چینید و گزینید از آفرید و دید و چید و گزید

وزیبا از زیبد شاذ است و اگر آخر ماضی فقط از رست ذا باشد موافق قیاس ما قبل الف باشد و نقصود نیک
حرف پیشین آن یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح بکسره بدل نموده شد نماید نمیت ساکن
چنانکه در بوید و پوید و خاید و شاید از بوئید و پوئید و خائید و شائید و تبدیل میم بیای مفتوح در آمد
آمد و آباد است نون مفتوح در زند از زدن و نیاید است واو مفتوح و فتح شین در شود از شدن خلاف قیاس
ست و در مضارع آغشت و خفت و خست و سفت و نحت و تهفت که آغشتند و خفتند
خستند و سفتند و نحتند و تهفتند آمده بر خلاف قانون تا را بغیر تبدیل بدال فتحه داده و دال ساکن
در آخرش زیاده نموده اند از جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند دیگر دانی برانست که اینهمه
صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که متراقند مضارع آنها بر یک صورت
آید مثلاً لفظ کشاد و کشود که مضارع هر دو کشاید وارد شده و بر نقیاس است حال مضارع افعال
و افزود زیبد داشت و پنداریده جست و جوئید و دوید رست و رهید زاد و زائید ساخت
و سازید شنود و شنوید کاست و کاهید گشت و گردید نگریست و نگرید و مثلها اینهمه که نوشته
شد بیان اشتقاق صیغهٔ واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغهٔ واحد غایب مضارع
مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب همان ماضی معروف بالحاق های مختفی و لفظ
شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها بصیغهٔ واحد غایب
مضارع معروف و مجهول ضمایر لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف
نموده فتحهٔ ماقبلش را در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم برعایت یای ساکن بکسره بدل نمایند

تصریف مضارع مثبت معروف

آرد   آرند   آری   آرید   آرم   آریم

تصریف مضارع مثبت مجهول

آورده شود   آورده شوند   آورده شوی   آورده شوید   آورده شوم   آورده شویم

تصریف مضارع منفی معروف

نیاورد   نیارند   نیاری   نیارید   نیارم   نیاریم

تصریف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود   نیاورده شوند   نیاورده شوی   نیاورده شوید   نیاورده شوم   نیاورده شویم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت است و هم این نوع فعل گاهی افادهٔ استمرار همیشگی دهد چنانکه در منقول سعدی که بجمد فرموده شعر
بهن خوان کرم گستر چه کسیمرغ در قاف روزی خورد و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه در منقول امیر شعر
قدرحسن خود نمی دانست یارب دست این آئینه سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه در منقول سعدی شعر
زنهار کسی را نکنی عیب که عیبست یعنی زنهار عیب کسی مکن

تفریع سیم

در بیان حال و این عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زمانهٔ حال و صیغهای فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول از داخل نمودن لفظ می یا همی چه هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلالت زمان حال مخصوص کند و صیغهای فعل حال مجهول

تصریف حال اول آنست که لفظ مزبور برابر کلمه شود و در آید مثبت معروف

می آرد   می آرند   می آرے   می آرید   می آرم   می آریم

تصریف حال مثبت مجهول

آورده میشود   آورده میشوند   آورده میشوی   آورده میشوید   آورده میشوم   آورده میشویم

تصریف حال منفی معروف

نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آرید نمی آرم نمی آریم

تصریف حال منفی مجهول

آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی آورده نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم

واصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بضرورت وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بر مدخولش نقل کنند چنانکه در ین قول سعدی **شعر** مهاز ور مندی مکن بر کهان ٭ که بر یک نمط می نماند جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان آن لفظ و فعل مدخولش فصل جایزست چنانکه درین قول منه **شعر** خور و پوش و بخشا و راحت رسان ٭ نگه چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذه آن فعل بجای فعل مستقبل مستعملست چنانکه درین قول اسیر **شعر** توبه قدر شکستگی دانست ٭ بعد ازین گاه گاه میشکند و درین قول صایب **شعر** در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب ٭ ز تشنگی نشود تا دل تو آب اینجا

تفریع چهارم در بیان مستقبل

و آن عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانه مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبل است و چون این لفظ بر آن لفظ داخل شود معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقترن گرداند و برای حصول باقی صیغها ضمایر همان لفظ بعد حذف دال بدستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول آن لفظ را بر کلمه شد باید آورد

تصریف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد خواهند آورد خواهی آورد خواهید آورد خواهم آورد خواهیم آورد

تصریف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهی شد آورده خواهید شد آورده خواهم شد آورده خواهیم شد

تصریف مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد نخواهید آورد نخواهم آورد نخواهیم آورد

تصریف مستقبل منفی مجهول

نیاورده خواهد شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد نیاورده خواهید شد نیاورده خواهم شد نیاورده خواهیم شد

درینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد مزیت فصاحت دارد و برعایت وزن میان این لفظ و مدخولش نیز فصل جایز بود چنانکه در بیت قول صایب شعر دامن افشان از سر خاکم گذشتن سهل نیست ؛ آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مضارع داخل گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در بیت قول سعدی شعر خدا دوست را گر بدرند پوست ؛ نخواهد شدن دشمن دوست دوست

تفریع پنجم در بیان امر

و این عبارت از فعلیست که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس اگر کس مامور اگر مخاطب باشد آن فعل بامر مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا متکلم بود بهر دو صورت بامر غایب نامیده شود و اشتقاق صیغهٔ واحد امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک بعضی از صیغهٔ واحد مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغهٔ واحد غایب همین فعل معروف و مجهول است بحذف حرف آخر و اسکان ما قبلش و چون این ما قبل را کسره داده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغهٔ جمع آن حاصل گردد و آوردن بای زاید مکسور یا مضموم بلحاظ قانون معلوم بر هر صیغهٔ امر مستحسن است مگر بر آن صیغها که بحرف بی یا دو یا نحو آنها مصدر باشند مانند برخیز و در آمیز همچنین زیادت آن بر لفظ باش مستحسن نباشد بلکه مخل فصاحت بود

تصریف امر مخاطب معروف

و این صیغهٔ جمع مشترک

دو صیغهٔ جمع مخاطب امر و صیغهٔ جمع مخاطب مضارع مشترک است

تصریف امر مخاطب مجهول

بیار — بیارید
آورده شو — آورده شوید

و هرگاه لفظ می یا همی بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آن بطریق تمنا
بدوام و استمرار متحقق باشد چنانچه بدین چنین امرها امرهای مانند چنانکه درین
بیکن تا کامل نگردی — و صد دزی از خدا امیدوارم تا کافر نشوی و گاهی معنی امر و امر را از او وزن
یای مختفی ولفظ باشی در آخر صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل گردد
چنانکه خورده باشی و کرده باشی و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود را
دارند بعضی صیغها امر مخاطب معروف غیر ماضی هم بمعنی مصدری مستعمل هستند لیکن
جائی با الصیغها ماضی چنانکه بلفظ نشست و شد و گشت و در و گفت و شنود و جائی
بدون آنها چنانکه تک و دو و جواب و خورد و گیر و دار و جائی با اسم مرکب شده چنانکه لفظ
پابوس و پرهیز و شکر ریز و گوشمال و غیره این نمط مرکب یعنی ترکیب از اسم و امر مخاطب معروف
جائی افاده معنی اسم فاعل دهد مثل پیش بین و جهاندار و دستگیر و کرم فرما و بضرورت چنین جز
لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاصل افتد رواداریم چنانکه در خوان
دل آشام و جان نامو ... ده همچنین در منقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته سطوتش
ز دوده پنجه شیر شکن — و الفتش رم از طبع آهو ربا و جائی مفید معنی اسم مفعول بود مانند
پامال و دلگیر کمیاب و نوپس و بلفظ راه نمون و کار آزمون که در اصل راه نما و کار
آزما بود الف را بعد ضمه وا دن ما قبلش بواو بدل کرده نونی در آخرش زیاده نمودند تا
بنای امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت معروف
و مجهول است بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن باء زاید بر اینها

تصریف امر غایب معروف

گو که بیارد　گو که بیارند　گو که بیارم　گو که بیاریم

تصریف امر غایب مجهول

گو که بیاورده شود　گو که بیاورده شوند　گو که بیاورده شوم　گو که بیاورده شویم

درینجا زیادت بای علامت مجهول هم درست است و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شعر هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو و نیز در نصیحت بنابر ضرورت میان آن لفظ و صیغهٔ امر اگر از متعلقش فصل افتد جایز است چنانکه درین قول سعدی شعر ترش گو یرا گو تلخی بمیر تفریع ششم در بیان نهی و این عبارت از فعلیکه موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری و آنهم باعتبار مخاطب و غایب بودن شخص منهی بر دو نوعست نهی مخاطب و نهی غایب و صیغهای نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با وردن میم مفتوح بجای بای زاید

تصریف نهی مخاطب معروف

میار　میارید

تصریف نهی مخاطب مجهول

آورده مشو　آورده مشوید

و مرکب از اسم و ازین فعل معروف نیز جایی افادهٔ معنی اسم فاعل دهد مثل خدا مترس و سخن مشنو هیچمدان و هیچ میرز بمعنی از خدا نترسنده و سخن نشنونده و هیچ ندانسنده و هیچ چیز نیرزنده قتیل گوید شعر میکششیم اگر کسی دل بوفا دهد ترا ای یار خدا مترس من رحم خدا دهد ترا و جای مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس مخوان و کس مخر کس مگو و کس میاب بمعنی نخواندهٔ کس و نخریدهٔ کس و نگفتهٔ کس و نیافتهٔ کس جامی فرماید شعر جامی کشیده دار زبان زانکه راز عشق

سرنیست کس بگو حدیثی است کس مخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل
میشوند از صیغهای امر غایب معروف و مجهول بداخل نمودن نون نفی بجای بای زاید

تصریف نهی غایب معروف

گو که نیارد گو که نیارند گو که نیارم گو که نیاریم

تصریف نهی غایب مجهول

گو که نیاورده شود گو که نیاورده شوند گو که نیاورده شوم گو که نیاورده شویم

وگاهی بر نهی مخاطب هم لفظ گو داخل گشته آنرا نهی غایب گرداند چنانکه در مقول و انشر

ش ابر گرد در وادی لیلی نبارد گو مبارش دامن صحرا هنوز از گریهٔ مجنون ترست ¶

فایده هر فعل لازم که بر فاعل تمام گردد بفعل تام نامیده شود مثل آمد و آید و خواهد
آمد رفت و رود و خواهد رفت و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیزی دیگر باشد به
فعل ناقص موسوم گردد مانند بود و بود و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و خواهد
گشت و هر واحد ازین افعال ناقصه موضوعست برای اینکه در آخر جملهٔ اسمیه آمده خبر را بمبتدا مربوط و
منسوب سازد در ینصورت مبتدا فاعل آن فعل افتاد و خبر صفت فاعل و خود آن فعل برای
فاعل ثبت و مقرر چنین صفت بود و در ترکیب این فاعل را باسم آن فعل و این صفت را
بخبر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین شعر
دل هر کس فدای روی تو بود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا بر سبیل
دوام و استمرار چنانکه درین **ش** ادب بهتر از گنج قارون بود و گاهی بجای این لفظ
باشد نیز مستعمل شود و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمانهٔ مستقبل چنانکه
درین **ش** ز رفتن تو دلم بیقرار خواهد بود و بر ینقیاس ست حال باقی افعال ناقصه لیکن

آن ہمہ افعال باقیہ با وصف ناقصہ بودن مفید معنی تصییرہم ہستند وبدین اعتبار بافعال تصییر نامیدہ
شوند و تصییر عبارت از گردانیدن چیزیست از حقیقتی بحقیقتی چنانکہ درین ف آن
آب ہوا شد یا از صفتی بصفتی چنانکہ درین ف این جوان پیر گشت وگاہی برگ
از لفظ ساخت وساز کرد وکند نمود ونماید نیز افادہ تصییر دہد شاعری گوید ش
ہوشیاران را نگاہ ناز تو دیوانہ ساخت وجائی بعضی افعال ناقصہ تامہ ہم دارند چنانکہ
بلفظ بود بتضمن معنے تمنا در مقول حافظ ش بود کہ لطف ازل رہنمون شود حافظ
وگرنہ تا بہ ابد شرمسار خود باشم ولفظ باشد بمعنی شاید در مقول سعدی ف ہر بدی کہ توانی
بدشمن مرسان باشد کہ روزی دوست گردد ولفظ شد بمعنی رفت در مقول زلالی کہ بتوصیف
معراج سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ ش دو ہمکان تا بہم دمساز گردیدہ
شد وگفت وشنید وباز گردید ودر حقیقت لفظ است وہست اختلافست بعضی برآنند
کہ اینہا از قسم حروف ہستند وبجہت تضمن معنی بود کہ مضارعست بر زمان حال یا بر زمانہ
مستمر دلالت کنند ودر جملہای اسمیہ روابط واقع شوند چنانچہ تفصیل این در ضمن تقسیم اول
بتفصیل یازدہم نگارش یافت وبعضی بر این کہ از جنس افعال ناقصہ اند ازین سبب گاہے
مثل فعل تام خود مسند افتند چنانکہ در مقول سعدی ف ہر کرا دشمن در پیست اگر
نکشد دشمن خویشست ودر مقول عرفی ش تا ریشہ در آبست امید ثمری ہست
وبہمین وجہ تصریف لفظ ہست ونیست مانند تصریف فعل آمدہ است پس آنہا باعتبار
مذہب اول روابط غیر زمانی باشند چہ در خصوصیت بالاصل دال بر زمانی نیند مگر بمقتضاے صیغہ
بودہ وباعتبار مذہب ثانی ہمچو دیگر افعال روابط زمانی ہستند واللہ تعالی اعلم بحقیقۃ الحال
ولفظ بایست وباید کہ بر معنی ضرورت وتاکید دلالت کند چون بہ صیغہ اخذ ماضے

مطلق مثبت معروف داخل کرده آنرا بمعنی مصدر و حال با افادهٔ معنی ضرورت منقول
نماید چنانکه در بابیست آورده و باید دانست که بدستور لفظ تواند و توان که و الست بر
مفهوم قدرت و امکان هرگاه بران صیغهٔ ماضی در آید معنیش را بمعنی مصدر و حال با افادهٔ
آن مفهوم مبدل گردانند چنانکه در تواند برد و توان شناخت برخلاف توانست که این
لفظ بران صیغهٔ ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه در منقول
حافظ شعر آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
ازینجهت چنین ماضی را بعضی متاخرین ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر
صیغهایش در کلام اساتذه بنظر نیامده و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در
قول سعدی شعر هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود
چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک استعمال باید چنانکه در منقول پیام شعر
می تپد دل شاید آن بیرحم در یاد منست و نیز هر واحد از باید و تواند و مشابه بر مصدر داخل گشته
معنیش را مقترن معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان میگرداند چنانکه در منقول زلالی
شعر سر عشق را باید بریدن ٭ بدوش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ
باید و تواند و نحو هما را بنابر ضرورت بر قرینه حذف نمایند فقیهی گوید شعر تشبیه
مشرکین را ترک باید فرمود- و از ان بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید شعر
بدنیا توان آخرت یافتن ٭ بزر پنجهٔ شیر بر تافتن و بعضی جا بجای توانست کلمهٔ یارست
و بجای تواند لفظ یارد نیز مستعملست اول چنانکه در منقول سعدی شعر شهنشه نیارست
گردن حدیث و ثانی چنانکه در منقول حافظ شعر دست ترا با برکه یارد شبیه کرد
و از افعال متعدیه بعضی متعدی بیک مفعول هستند مثل زد و زند کشت و کشد و بعضی

متعدی به دو مفعول مانند داد و دهد فروخت و فروشد و بعضی متعدی به سه مفعول مثل
دهانید و دهاند فروشانید و فروشاند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب
موسوم شد مانند پنداشت و پندارد و دانست و داند شناخت و شناسد فهمید و فهمد این
افعال نیز متعدی به یک مفعول اند سعدی فرماید شعر پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
در اینجا پنداشت فعل و ستمگر فاعل و جفا بر ما کرد بواسطهٔ کاف بیان مفعول آنست لیکن
جائیکه بعد مفعول چنین فعل اسم صفتی آید که دال بر صفتش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقةً مفعول
ست مفعول اول و این اسم صفت را مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن دیار چند مقول
واقف شعر دل همان روز ترا دشمن جانی دانسته که ترا یار فلانی و فلانی دانست
همچنین لفظ درد آشنا در مقول قتیل شعر نشد درد آشنا دانسته بودم چنین کافر
کجا دانسته بودم **تقسیم** در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در
اصطلاح کلمهٔ ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی که یکی از ازمنهٔ ثلاثه از مفهوم
نگردد و از خواص آنست دخول حروف جارهٔ معانی و لحوق کاف تصغیر و حروف
جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن
و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن مشتمل بر شش
تبیین ست **تبیین اول** در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق بدانکه جامد
اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمهٔ نه کلمهٔ ازان مثل مرد و زن خوب و زشت
روز و شب پیش و پس یک و دو و نحوها و دلالت آن برابرست که بر معنی واحد بود چنانکه
از مثالهای صدر واضحست یا بر معانی متعدده و ازین معانی اگر هر یک وضعی باشد
آن اسم بمشترک نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی مجدا و کشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی

و دیگر غیر وضعی بود و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و بثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد

مثلا نماز که موضوعست برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت

مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانی بهردو مستعمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی

مجاز گویند مثل لفظ شیر که معنی حقیقتش درنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و

مصدر اسمیست که برآورده شوند ازان افعال و اسمای مشتقه و دلالت کند

بر حدث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ماقبلش دال مفتوح یا تای مفتوح بود و اگر آن

نون را حذف نماید صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف بعینه باقی ماند و آن

بر دو قسمست اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند آمدن و رفتن و آوردن

و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحاق یای معروف و دال

مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شمیدن و فهمیدن یا باسم جامد فارسی مانند بندیدن

و خواهیدن یا با امر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل بنداریدن و کاهیدن یا بترکیب

دو لفظ که اول اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگهداشتن و کشته شدن

و ازین قبیلست برآمدن و فروختن و ترسانیدن و نحوها و آن مصادر جعلی که از صیغهای

امر مخاطب حاصل کردند اکثر مترادف مصادر ماخذ خود ها میباشند چنانکه افروزیدن

و افروختن بنداریدن و بنداشتن تابیدن و تافتن جوئیدن و جستن رهیدن و رستن

کاهیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شاید که در انباردن بمعنی انباشتن و گذاردن

بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند همچنان بعضے مصادر اصلی نیز مترادف هستند چنانچه

آغشتن بمعنی ملوث شدن افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن گسستن و

گسیختن بمعنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم بر دو نوعست لازم و متعدی

لازم آنست که معنیش بفاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن و رقصیدن و رنجیدن و رسیدن و
شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد مثل زدن و کشتن و طلبیدن و
دزدیدن و کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز بر دو قسمست معروف و مجهول معروف
آنست که اگرش مضاف کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه درین رنجور گشتم
از زدن زید عمر را و مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه درین
بیخبر بودم از کشته شدن بکر برخلاف مصدر لازم که این همیشه معروف و بسبب فقدان
مفعول مجهول نباید آنچه مصادر متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی
بدو مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن

قانون

چون خواهند که مصدر لازم
را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی
بدو مفعول را متعدی بسه مفعول گردانند الف و نون و یای معروف را با لفظ دن بصیغه
واحد امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن و خورانیدن
از خوردن و دهانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز است مانند رساندن
و نشاندن از رسیدن و نشستن و بدستور اسم جامد چند مصادر اصلی هم مشترک کنند بعضی بمعنی
لازم و متعدی مثل آزردن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده نمودن و افروختن بمعنی روشن شدن
و روشن کردن همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف و
مجهول مانند آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی در
معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن و پرداختن بمعنی متوجه شدن
و خالی ساختن و آراستن و هر مصدری که بر آورده شوند از ان همه افعال و اسمای مشتقه بر وفق
قوانین مقرره آنرا مصدر کامل التصریف و مصدر متصرف نیز نامند مانند دیدن و رفتن و بردن

و نشستن و هر مصدر که چنین بود آنرا مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند مثل
خستن و سختن و سفتن و نغفتن **فایده** پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قایم
باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول و بعد این
قیام و صدور کیفیتی که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی بصیغهٔ ماضی
مانند شکست و نشست و گاهی بصیغهٔ امر مثل آمیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و بعضی
ازین الفاظ و نظایر با بعضی جا بمعنی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر
اینست که بمعنی آن حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن
دلالت میکند برینکه قعود نوی و تازگی بذات نشیننده قیام دارد برخلاف نشست که دلالت
بر کیفیتی که بعد نشستن بطریق دوام حاصل گشته الحاصل معنی نشستن امریست آنی و معنی
نشست کیفیتیست باقی مترتب بر معنی اول دانستنیست که استعمال آشنائی یا سروکار یا
مطلب داشتن و بحث کردن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و دوچار شدن و
دوستی یا دشمنی اختیار کردن و دور افتادن و گفتن و ملاقات کردن و همسری جستن و همه مشتقات
اینها با باید کرد نه باز که پیوست و آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و ترسیدن و جستن
و خواستن و رهانیدن و شنیدن و گرفتن و گریه کردن و گریستن و نالیدن و همه مشتقات اینها باز
مستعمل کردند بحرف با و استعمال آویختن و افشاندن و بستن و بریدن و جدا کردن و شستن
چیزی بچیزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها هم با و هم باز درستست همچنین است
استعمال دیگر مصادر که تعلق با و واسطه دارند **مشتق** اسمیست که گرفته شده
باشد از کلمهٔ دیگر و آن بر سه قسمست **اول** اسم فاعل این مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب
مضارع مثبت معروف بالحاق های مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و مکسور گردانیدن

ماقبلش و موضوعست برای چیزیکه معنی مصدری بسبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده
ورونده و زننده و کشنده و در اشعار استادان بعضی این قسم اسما بفتح ماقبل نون و بحذف ها
نیز وارد اند سنائی گوید شعر هر که هست آفریده او بندست ؛ بنده و در بند آفرینندست
وحید گوید شعر ره تنگ عشقست پست و بلند ؛ ولی چون دم اره با بند و خیشند

دویم

اسم مفعول و این گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه
مجهول بالحاق های مختفی و دلالت کند بر چیزیکه فعل واقع کرد بران مانند آورده و کشته آورده
شده و کشته شده و بعضی مثال این اولین را بتخفیف و مختصر تا نیمین دانند پس نزدیک ایشان
اشتقاق آن از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مجهولست و بس سیم صفت مشبه
و این اسمیست مشتق از صیغهٔ واحد امر حاضر معروف بالحاق الف و نون ساکن و موضوع
برای چیزیکه معنی مصدری بطریق دوام بآن قایمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل
مثل پویان و جویان و دوان و روان و گاهی بمعنی اسم مفعول مانند نازان و بریان رکنای مسیح گوید
شعر هر جوان رخش را در عرصه چون نازان کند ؛ عاشق بیدل بجای گوی جان
بازان کند و فرق در اسم فاعل و صفت مشبه آنست که این دلالت کند بر چیزیکه بمعنی مصدری
همیشه متصف است بخلاف آن که دال بود بر چیزیکه بدان معنی بنو تازگی موصوف باشد

تبیین دویم در بیان اسم غیر صفت و اسم صفت بدانکه هر اسم که دلالت
نکند بر صفت بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت و تنها اسم هم خوانند مثل سکندر و سمندر
و گل و مل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و آن
بر دو نوعست مشتق و جامد مشتق مانند آینده و رونده و آورده و برده و خندان و گریان و جامد
مثل بلند و پست و تنگ و کند و چست و سست و دراز و کوتاه و زشت و خوب و سفید و سیاه و کم و بیش

گران و سبک نیک و بد آنهمه اسمای جامده مفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی ازین اسما افادهٔ معنی اسم مفعول دهند مانند آزاده و امادہ **فایده** و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود و این بر چهار نمط بود **اول** آنکه از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آئینه رو دکمان ابرو بار بد ترانه و جم جاه سنگدل و ارم محفل گل بدن و سیم تن لاله رخسار و کبک رفتار مو کمر و جادو نظر آهو چشم و مریخ خشم و آذین قبیلست کلفام و میگون و مثلها این همه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بر سبیل تشبیه‌اند و نیز بعضی این نمط مرکبات افادهٔ آن معنی بی لحاظ تشبیه دهند مانند جور پیشه و سپاس اندیشه زیانکار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم مایه بدکار و گران خواب تندخو و کند بو جوان بخت و سبک رخت زشت کردار و سست رفتار سفید جامه و سیاه نامه کرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پارسا و روسیاه زبان دراز و دست کوتاه و آذین بابست سیه فام و شاداب و نحوها آنهمه مرکبات هم مفید معنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفت است بطریق تمیز واقع گشته **دویم** آنکه از اسم و فعل مرکب کرده مانند دست گیر دکر مفرما پامال و کمیاب خدا ترس و هیچدان کس مخر و کس مکو **سیم** آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دو یم و سیم جنگی و جنگی سندی و هندی باخبر و باهوش بی زر و بی سر پیشه ور و هنرور تشنه و گرسنه خدمتگار و گنهکار دریوزه گر و کوزه گر زورمند و دولتمند سوگوار و شرمسار غمناک و نمناک مهربان و بهاوان ناچار و ناهنجار **چهارم** آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا خریدار و گرفتار آفریدگار و آمرزگار ناتوان و نایاب **فایده** و هر اسم صفت که لفظ تر بدان لاحق گردد باسم تفضیل نامیده شود و دلالت کند بر زیادت و نقصان چیزی بصفتی نسبت بغیر شو و آن استعمال یابد بواسطه از چنانکه درین زید

دانندهٔ تر است از بکر در ینجا زید مفضّل و بکر مفضّل علیه و دانندهٔ تر اسم تفضیلست با مضاف
شدن بطرف مفضّل علیه چنانکه درین ن خوی خوش نیکتر اعمالست و گاهی اسم
تفضیل بنابر ضرورت وزن از مفضّل علیه موخر کرده چنانکه درین قول سعدی شعر سگ
از مردم مردم آزار به یعنی سگ بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضّل علیه بجهت اختصار
بر قرینهٔ علمش حذف کرده شود چنانکه درین ن خدا بزرگترست یعنی بزرگتر است
از همه تبیین سیوم در بیان اسم نکره و معرفه نکره اسمیست که موضوع بود
برای چیزیکه نزد متکلم و مخاطب معهود و معیّن نباشد مثل مرد و زن و درخت و چمن و معرفه اسمیست
که موضوع بود برای چیزیکه نزدیک متکلم و مخاطب معهود و معیّن باشد و آن بر پنج قسمست اول
ضمیر و این عبارتست از اسمیکه دال بود بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن در
تلفّظ اگر حاجت اتصال ماقبل ندارد بضمیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال ماقبل باشد
بضمیر متصل نامیده شود و بنابر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت مشتمل بر
شش لفظ مقرر است و منجمله شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد متکلم و ما برای جمع آن یعنی
برای متکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای واحد غایب
و ایشان برای جمع غایب موضوعست و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ مان و
تان نیز وارد است و استعمال لفظ اوشان بجای ایشان اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد
و لفظ شان مخفّف ایشانست و بضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بمرجع ذو
توراتیانست جایز بود سعدی فرماید شعر درختی بر سرآبه بنده‌یی که بانک زلال
ازوی بر آید بلند نوعی گوید شعر شب از مطرب که دل خوش باد ویرا شنیدم نغمهٔ
جان سوز نی را ظاهرست که لفظ او در شعر اول بجهت عدم سقوط همزه مخلّ فصاحت و

ثانی مانع قافیه بود و آیدست بنا بر ضمیر غایب که مرجعش یعنی هر چیکه آن ضمیر بسویش رجوع
کند بران مقدم باشد در لفظ چنانکه درین ف زید و برادر او هر دو آمدند یا در ذهن چنانکه
در منقول سرخوش ش نیست در موزونی قامت کسی همتای او ۔ مصرعهٔ دیگر ندارد
مصرعهٔ بالای او و هر ضمیر منفصل غایب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول مستعملست مگر
بعضی اشعار اساتذه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برعایت وزن روا داشته
باشند چنانکه در منقول صایب ش گفتار تو شهد لیست که جا نها مگس اوست
رفتار تو سیلیست که دل خار و خس اوست و در منقول طغرای مجد گفته ش بیاد شهر
عندلیبان نغمه پرداز بود منقار شان مضراب یکساز و چون یکی از حرف از و با و بر و در
بر لفظ او داخل کردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود همچنین ست استعمال
لفظ وی و هر ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف
الیه و در حالت اول بضمیر فاعل و در دویم بضمیر مفعول و در سیم بضمیر مضاف الیه نامیده شود
لیکن در حالت مفعولی بودن رای علامت مفعول در آخران لازمست مثال ضمیر فاعل
من آمدم و تو رفتی و درینجا میم ساکن در آمدم علامت صیغهٔ واحد متکلم و یای معروف در رفتی
علامت صیغهٔ واحد مخاطبست و فاعل فعل مثال ضمیر مفعول رنجانید زید مرا و ترا و در
اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بود نون از اول و واو از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد
و همان لفظین مخففین مستعمل جمهور هستند مثال ضمیر مضاف الیه یار من یار تو و بر همین قیاسست
امثلهٔ باقی ضمایر مسطوره فایده هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص
و مثلها بجای من مستعمل گردد بهتر انیست که فعل مسند ان لفظ مانند فعل مسند این
ضمیر بر صیغه واحد متکلم آورده شود و اقف که بیدش کناره کرد دل از من صلاح

امیست ؎ که بنده نیز از ان بی وفا کناره کنم و اگر برعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغهٔ واحد غایب
آرند بکراهت روا بود و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغهٔ واحد غایب واجب
باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب و حضرت و صاحب و نحوها بجای شما استعمال یابد فعل
مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ جمع مخاطب میشاید و هم جایز است اطلاق ضمیر
جمع بر واحدش باراده تعظیم اما ازشش لفظ ضمیر متصل میم ساکن برای واحد متکلم یا و میم ساکنین
برای جمع متکلم و تای ساکن برای واحد مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع غایب مقرر است
و بعضی جا برای مخاطب یای معروف آمده بنابران چنین یا را یای خطابی موسوم است پس م
و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت بمعنی من باشد لیکن در حالت اول
بفعل لاحق گردد و نیز علامت صیغهٔ واحد متکلم افتد چنانکه در آمدم و رفتم و در حالت ثانی باسم
ملحق شود چنانکه درین ن دلم در اضطراب و جانم در تب و تاب و اگر ضمیر مفعول
بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در بردم و دهندم و ف ت این یا ضمیر مفعول بود یا
ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد چنانکه در دهدت و فرستمت
و در حالت ثانی بمعنی تو باشد و باسم لاحق گردد چنانکه درین ش دهنت غنچه بوی
و سخنت نکهت آن و ش ش این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول
بمعنی اورا بوده بعد فعل آید چنانکه در زدش و گفتندش و در حالت ثانی بمعنی او باشد
و باسم ملحق شود چنانکه درین ش رخش دلفریب و لبش جانفزا و ی این بمعنی
تو بوده بفعل لاحق گردد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغهٔ واحد مخاطب افتد چنانکه در آمدی
و رفتی و یم بمعنی ما و ید بمعنی شما و ند بمعنی ایشان این هر سه لفظ بمجموعهم
ضمیر فاعل و یای خطابی بفعل لاحق گشته ضمیر فاعل و هم علامت صیغهٔ واقع شوند اگر فاعل

آنفعل لفظ دیگر نبود چنانکه در آمدیم و رفتیم آمدید و رفتید آمدند و رفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل آنفعل
باشد درینصورت هر واحد ازینها فقط علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در ما آمدیم و شما آمدید
و ایشان آمدند مثلا لفظ ما و شما و ایشان فاعل فعل و یم علامت صیغهٔ جمع متکلم و ید علامت صیغهٔ
جمع مخاطب و ند علامت صیغهٔ جمع غایبست و بس و گرنه مسند شدن یک فعل بدو فاعل
لازم آید و این خلاف واقع و ممنوعست بهر حال همه ضمایر مذکوره باز باشند و گاهی ضمیر متصل
واحد مخاطب و غایب که معتبرست بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغهٔ واحد امر مخاطب
و نهی مخاطب و در صیغهٔ واحد غایب ماضی و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل
لفظ دیگر نباشد چنانکه درین **ن** بیا بنشین و در نقول میلی **ش** خواست گوید
سخنی دید زمانی در پی تا به بیند که نباشد نگرانی در پی **تنبیه** از تفصیل مزبوره واضح
گشت که هر یک از تا و شین ضمیر فاعل نگردد و هر واحد از یم و ید و ند ضمیر مفعول و مضاف
الیه نشود و بضرورت روا بود که هر یک از م و ت و **ش** را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه
ضمیر مفعول از کلمهٔ ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند درصورتیکه این غیر و آن ملحق به از
اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهرست سعدی فرماید **ش**
تو لای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم تعنی برانگیخت خاطرم را هلالی گوید
ش چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر نخیزم بلکه فردای
قیامت هم سعدی فرماید **ش** بت دست بر آید چو نخل باش کریم ورت نه
دست نیاید چو سرو باش آزاد واعظ گوید **ش** که مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش و آتش گوید **ش** هیچکس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست
باغبان از دشمنی در زخم آتش میزند گوید **ش** اینجا شجری نشد برومند گشر

باد فنا زپا فکند و لفظ کش که مخفف که آتش است و در لفظ اگر همزه را بعد ازالهٔ با نقل حرکت
آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ گردد و اگر بعد دور کردن ها آنرا بغیر نقل حرکت همزه
بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول موافق قیاس است بر خلاف ثانی و در بعضی صورت
ضرورت گاهی ش بر مرجع خود مقدم کرده چنانکه در مقول عرفی ش آسمان همه یوزه گر
و آفتابش گردنام؛ لعلی از آویزهٔ گوش شب یلدا یمن و در مقول طغرا ش زبس قمری
بهر سوئیش کشیده؛ لباس سرو تا سر دریده و بعضی جا ضمیر متصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم
آمده است چنانکه در مقول غنی ش لشکر ضعف البصر تاخت مگر بر سر او؛ که زعینک بکف
آورد سپر دیده من و بدین طور آوردن ضمیر غایب را اضمار قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق روا
بود و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یکجنس حذف ضمیر لاحق بقرینهٔ ضمیر سابق جایز است چنانکه هم
در مقول سعدی ش گفتم که گلی بچینم از باغ؛ گل دیدم و مست شد بوئی؛ یعنی
شدم بوئی و ت در مقول منه ش تنت باد پیوسته چون دین درست؛ بداندیش
را دل چو پیمان سست و ش در مقول ظهوری ش منادیست در کوچهٔ می فروشش؛
که امروز در هر که یابند هوشش؛ گریبانش گیرید و دامن کشید؛ کشان کشان تا بدیوان مستان برید
و در یک شعر اجتماع ضمیر متکلم و مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگرچه بضرورت
درست است لیکن مستحسن نبود اول چنانکه در مقول حزین ش کوتاه صفیرم قفسم را
بگذارید؛ جائیکه رسد ناله بفریاد رسم یاد ثانی چنانکه در مقول خسرو ش خسرو غریبست
و گدا افتاده در کوی شما؛ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری و جائیکه مرجع ضمیر جمع غایب
مذکور نباشد آنجا مراد از آن یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه در مقول قدسی ش
اینجا غم محبت آنجا جزای من سهمیا؛ آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند یا جمهور خلق چنانکه در مقول

سعدی شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند یا جماعتی خاص چنانکه درین شعر
وادر لغا جانشین مصطفی را گشته اند و نیز هریک از ضمایر متصله سوای ت و ش متضمن معنی
هست و در بعضی جمله های اسمیه خود رابط واقع شود و درینصورت متصل گردد باخر اسمیکه
در الحمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من گریانم - تو خندانی - ما بیماریم - شما تندرستید
ایشان سوارند یاران بیدارند آنهمه ضمایر یعنی م بمعنی هستم و یم بمعنی هستیم و ید
بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبته اند چون خواهند که آنهارا روابط منفیه گردانند
اول لفظ نه که بنابر افادهٔ نفی موضوعست بتوسط همزهٔ وقایه مفتوحه یا مکسوره بر آنها داخل
ساخته های مختفی را از آن لفظ حذف نمایند بیشتر این همزه را بیا بدل کنند مگر یای خطائی را
بقاعدهٔ رسم الخط از خط دور نموده همزهٔ وقایه را برای دلالت تلفظش بحال دارند و بعضی این
نوع ضمایر که روابط مثبته هستند گاهی افادهٔ تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر درینصورت از ملحق به خود جدا
شده بمبتدا الاحق گردند چنانکه میم در منقول امید شعر منم آن آهوی وحشت زده دشت
جنون که نیاورد بدام الفت صیاد مرا دیا در منقول جامی که بتوحید فرموده شعر تو ئی
جمله و غیر هیچ نیست درین نکته یک موخم و پیچ نیست قانون اگر خواهند که ضمیری را
از ضمایر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر انلفظ را اگر غیر
الف و واو ساکن ماقبل مضموم و های مختفی بود بفتحه یا بکسره متحرک سازند مثالش از مثالها
اسبق واضحست و بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و نظایر آنها و اگر
یا واو مدی باشد یای وقایه مفتوح یا همزهٔ وقایهٔ مکسوره در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ
بوایم و شویم گدائیم و تندخوئیم و اگر واو بیان ضمه یا های مختفی بود همزهٔ وقایه مکسوره بعد آن
افزایند چنانکه بلفظ بندهٔ توام و آزرده ام یار توایم و بیگانه ایم و خلاف این قانون نیز آمده است

[illegible]

ثم بنا بر ضرورت وزن در الحاق میم و تا و شین جائیکه حرف آخر ملحق به این هرسه ضمیر غیر دال
بیان ضمه و های مختفی با شد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید **شعر** دختر
ترسا م روح افزای لب صائب گوید **شعر** ای آستانت کعبهٔ امید روزگار ظهوری گوید
شعر ز استادیش استادان سخن ساز **قانون** هرجا در یک جمله دو ضمیر متکلم یا
مخاطب یا غایب بهم آیند و بترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه الجمله اسم
ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این مسند الیه راجع شود نیز در آن موجود
بود درین صورتها واجب گردد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید
باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه متصل نبود چنانکه درین **اقوال** من اغیار عادتم
خود بار نمید هم - تو جمال خود بنما - او با زن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغول است
آنکس بر اسپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد درین صورت همین ضمیر را بمعنی
خود گیرند چنانکه درین اقوال صایب گوید **شعر** سبکروحی چو باد صبح در گلشن نمی آید ز کس
ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را تا نیر گوید **شعر** از نخستین نکهت بیخود نخواهم کرد
کمر ی سیخ نکردم که کبابم کردی ظهوری گوید **شعر** نعمد خور بهر طرف دامی ز تارش گر افتد
رو بر توی کرد شکارش آنست حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنی خود در خاطر فاتر والله تعالی اعلم بحقیقة
الحال و جائیکه لفظ خود استعمال باید موافق روزمرهٔ صاحب زبانان مستحسن آنست که ضمیری مناسب
مقام در آخر آن زیاده کنند چنانکه درین **اقوال** من خودم میروم - تو خودت بگو - ما
خودمان رفتیم - شما خودتان روید - زید خودش چنین گوید - یاران خودشان آمدند **و بیهم**
علم و این اسمیست که موضوع بود برای یک چیز معین و معلوم بشرطیکه استعمال آن در غیر این چیز از
روی همان وضع روا نباشد مانند بهرام و سکندر و زید و عمرو و لفظیکه کنایه کنند از علم آن نیز

حکمش بود چنانکه لفظ فلانی در منقول قتیل **شعر** بغلط زد چو سوی تربت من کامی چند شد
گفت کین گور فلانیست بدنامی چند و اکثر اعلام مرکب هم هستند مثل خدا بردی و غلام صفی
اورنگاباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد باسم نامیده شود مانند اسدالله صدر و علی بیک
مشتمل وصفی و مدحی بود بلقب و خطاب موسوم گردد برابر است که مفرد باشد مثل بیگ و خان
و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانان و زمان شاه و فرخ میرزا **سیوم** اسم اشاره
و آن اسمیست که موضوع بود بنابر تعیین مشار الیه یعنی چیزیکه بطرفش اشاره کرده شود و چون
مشار الیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از ینها یا بعید بود یا قریب لهذا مقرر است لفظ آن
برای مشار الیه واحد بعید و این برای مشار الیه واحد قریب سعدی فرماید **شعر** فریب دشمن
مخور و غرور مداح مخر که آن دام رزق نهاده ست و این کام طمع کشاده و لفظ آنها و آنان
برای جمع مشار الیه بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول
و غیر ذوی العقول هر دو واقعست برخلاف آنان و اینان که در ذوی العقول مستعملند فقط
صایب گوید **شعر** در دست چه دارند بجز کاسهٔ خالی آنها که درین باغ چو نرگس
نگرانند یعنی آنکسان الخ ظهوری گوید **شعر** مهتاب با کتان و خزان با سمن نکرد
آنها که کرد هجر تو بر جان ناتوان یعنی آن خرابیها الخ **تنبیه** بدانید که باعتبار معنی حقیقی
اشاره مشار الیه باید که حسی باشد یعنی مشار بیکی از اعضای ظاهری پس بعضی جا غیر حسی و متصور
در ذهن بودنش بر سبیل مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که آن بحسب حقیقت مشار باشاره
ذهنیست نه حسی همینست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی و لفظ چنان و چنین موضوعست
بنابر اشاره کیفیت چیزی بطریق تشبیه بلحاظ قرب و بعد آن چنانکه درین **شعر** بی تو
هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست با شب چنین روز چنان آه چه مشکل حالیست و بر قیاسست

حال همچنین و همچنان و همچو که مفید معنی چنین باشد سلیم گوید شعر لذت دشنام او دل میبرد از کف سلیم ٭ همچو شیرینی ندیدم کو تلخی جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز درست نزافتد چنانکه در منقول ظهوری شعر همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم ٭ کوچه گردیست بجا گرچه زمین گیر شدیم و جائیکه لفظ آن و چنان با لفظ این و چنین بهم آیند در انجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زاید شمارند چنانکه درین قول حزین شعر بنگر سپند و مجمره تا روشنت شود ٭ دل آنچنان و سینه سوزانم اینچنین و لفظ همان و همین مقرر است برای اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا لفظ همان بدین بیت هر جا که همان در روی و بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان بسیار تر بود چنانکه در منقول صفا شعر روشندلان همیشه بغربت وطن کنند ٭ استاده ست شمع همان گرم رفتنست و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی اینقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی موضوعست ظهوری گوید شعر چندان بهش رسید که بیهوشی آورد ٭ شاید که یاد من بفراموشی آورد و از قبیل اسمای اشاره است

یای موصول یعنی یای مجهولیکه باسم نکره لاحق شده مفید معنی آن و چنان باشد و لابدست آن یا را اتصال جمله خبریه که بکاف بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن یا شده و چنان جمله را صله و چنین ضمیر را عاید گویند سعدی فرماید ف رندی که بخورد و بدهد به از عابدیکه روزه دارد و بنهد و چون آن یا با صله در ترکیب صفت ملحق به خود افتد لهذا بیای صفت و بیای توصیفی هم موسوم گردد و بیشتر بتکیف میان آن یا و صله ا فصل روا نبود مگر بضرورت چنانکه در منقول سعدی ف قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید و در منقول طغرا که در تعریف کوه کشمیر گفته شعر بجائی قله کوهش رسیده که رنگ از چهره رفعت پریده یعنی قله کوهش رسید بجائیکه در وی رنگ از چهره رفعت پریده

نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرینهٔ سیاق کلام جایز است مثالش از مثال صد ظاهر

چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بندهٔ من

و پسر بهرام و شتر آن یا بسوی ملحق بیای موصول چنانکه در منقول رفیع شعر چو شاخهای

درختی که شد از سرما خشک ز شناه سر و مرا گشته جمله اعضا خشک پنجم اسم نکره که منادی شد

چنانکه در منقول سعدی شعر ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو

همین ماجرا رود اینست اقسام معرفه لیکن اعرف درینها مضمر است یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و

غایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد از ان علم پس اسم اشاره پس نکره منادی اما اسم نکره که بطرف

ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق بیای موصول مضاف بود حکمش درینباب حکم مضاف الیه

ویست تنبیه چهارم در بیان اسم ظرف و آن اسمیست که دلالت کند

بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد ازینها بر است که مدخول فیه چیزی باشد یا نه و آنرا در صورت

اول ظرف زمان و بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیز مدخول را مظروف گویند و هر یک از

ظروف زمان و مکان یا محدود بود مثل روز و شب سال و ماه باغ و خانه شهر و کو یا مبهم مانند

آن و دم گاه و هنگام پس و پیش چپ و راست زبر و زیر و ملحقست باین اسمای شش جهت

لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی جا لفظ پس

بمعنی زمان پسین و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید شعر برگ

عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست و بعضی ظروف مکان بترکیب

صورت کثیره مثل لاله زار و کوهسار سرمه دان و گلستان و هر ظرف که بمعنی ظرفیت

استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آنرا ظرف متصرف

نامند مثلا لفظ روز درین شعر تاریک ز رفتن تو روز روشنم و هر ظرف که بمعنی

ظرفیت مستعمل کرد آنرا غیر متصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین **شب** یار در خانه دمن گرد جهان میکردم وچنین ظرف بیواسطهٔ حرف ظرف استعمال نیابد لیکن آنحرف آنجا مقدر باشد بر ظروف زمان محدوده وبر ظروف زمان ومکان مبهمه وبیشتر مذکور بود وبر ظروف مکان محدوده **تنبیهٔ پنجم** دربیان اسم عدد وآن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها خواه آن افراد منفرد باشد خواه مجتمع واین چیزها را معدودات نامند مانند یک ودو وسه وچهار پنج وشش هفت وهشت نه وده وبیست وسی وچهل وپنجاه وشصت وهفتاد وهشتاد ونود وصد وهزار اینهمه اسمای عدد اصل هستند وباقی اسما که حاصل شوند بتوسط واو عطف از اجتماع اسمای احاد وعشرات یا مات یا الوف همه متفرعند از انها لیکن در هر یکی از یک وده تا نه وده خلاف قیاس بجای واو عطف کلمهٔ از آورده بنابر تخفیف تغیر وتبدیل را هم داده اند یعنی در یک از ده بعد دور کردن فتحهٔ همزه هرگاه کاف را حذف نمودند یازده گردید ودر دوازده چون فتحهٔ همزه را بر واو نقل کردند دوازده شد وبعضی همزه را باشباع فتحهٔ الف ممدود خوانند وبعضی همچنان بحال دارند ودر سه از ده بعد حذف های مختفی هرگاه همزه را بیای ساکن بدل نمودند سیزده گردید ودر چهار از ده چون کلمهٔ از حذف نموده شد چهارده باقیماند ودر پنج از ده بعد ازاله حرکت همزه وحذف جیم هرگاه همزه ونون را بجای یکدیگر در آوردند پانزده شد ودر شش از ده بعد دور نمودن فتحهٔ همزه چون شین دویم را حذف کردند شانزده گردید ودر هفت از ده هرگاه حرف تاء کلمهٔ از هر دو را حذف نمودند هفده شد ودر هشت از ده چون شین وتاء وهمزه هر سه را حذف کردند هژده گردید واینجا زا را بعضی بزای فارسی وبعضی بجیم تازی مبدل سازند ودر نه از ده بعد حذف ها وهمزه هرگاه در آخر نون یک واو جهت بیان ضمه زیاده نمودند نوزده شد **قانون** اگر خواهند که اسمای الوف ومات وعشرات واحاد

را بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف و مات را حسب مقصود باسمای آحاد معطوف
کرده سپس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم کنند چنانکه درین ن آنکس از تجارت
متاع بنگاله دو هزار و سه صد و بیست و چهار روپیه حاصل کرد و چون عدد هر اسم ابهامی دارد
بنابران لازم است که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این
اسم رافع ابهام را همه جا واحد آرند چنانکه درین ن آنکس از وارثان خود دو پسر و سه
دختر گذاشت دانستنیست که دلالت هر اسم از اسمای عدد مرقومه بر معدود غیر مرتبست یعنی
بر معدودی که مرتبهٔ آن از روی ترتیب متعیّن نبود مثلا اگر بگویند که ازان سه کس یک کس را با خود
ببرم معلوم نشود که اینکس منفرد از انکسان مجتمع در ترتیب آیا بمرتبهٔ اولست یا بمرتبهٔ ثانی
یا ثالث و اصل درینصورت آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد چنانکه از صدر و آن صحبت
و هرگاه خواهند که مرتبهٔ معدود متعیّن گردد باید که میم فاعلی باسم عددش ملحق کنند و این اسم
درینحال مفید معنی اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل درینصورت آنست که
اسم عدد از اسم معدود موخر بود چنانکه درین ن از روزهای اینماه روز دویم بسیار
مبارکست آنجا مراد از روز دویم آن روز است که در روزهای آنماه از روی ترتیب بمرتبهٔ ثانی
واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مزبور بنابر غرض مذکور بجمیع اسمای عدد درست باشد
لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعر گاهی
اسم عدد را در صورت اول از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بران مقدم گردانند چنانکه
در مقول فردوسی شعر بسی رنج بردم درین سال سی ؎ عجم زنده کردم بدین پارسی
و در مقول سعدی شعر دویم باب احسان نهادم اساس ؎ که منعم کند فضل حق را
سپاس و گاهی اسم معدود را بهر دو صورت بقرینهٔ فحوای کلام محذوف دارند چنانکه

در منقولین منه نش ایکه پنجاه رفت در خوابی٭ مگر این سحر و زر دریابی٭ یعنی پنجاه سال رفت نش دو بامداد کر آید کسی بخدمت شاه٭ سیم هر آینه کند بلطف نگاه٭ یعنی بامداد سیم و در نثر نیز بنابر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معدود تنها چنانکه درین ن دوستان بر سه نمط اند اول جانی دویم نانی سیم زبانی۔ یعنی دوستان نمط اول جانی الخ و گاهی با اسم عدد چنانکه درین ن کلمه بر سه قسمست اسم و فعل و حرف۔ یعنی قسم اول ازان سه قسم اسمست و قسم دویم فعل الخ **تبیین ششم** در بیان اسم کنایه و آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزیرا که مدلول صریحش نبود و غرض از ذکر آن ترک تصریح چنانکه لفظ عمری بیای مجهول بمعنی مدت دراز در منقول حزین نش ای دل احوال مروت را چه می پرسی ز من٭ کان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین ن امروز چه شد که فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخصی مطلوب در منقول قتیل نش جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می آید٭ ای اجل یک دو نفس رو که کسی می آید **تقریر دویم** در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب و دو ترکیب و یک تتمه ست **تقریب** در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که بترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل کردد و اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه ایست بکلمه بنوعیکه مفید افادهٔ تام باشد یعنی سامع از آن خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمهٔ دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شدنست و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارد نه صلاحیت مسند الیه بودن و حرف نه صالح مسند الیه شدنست نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم صفت بود بنابر آن

در ترکیب ثنائی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف و فعل حرف اسناد اصلا متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل

ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام

و این در لغت بمعنی سخن است اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یابد برابر است که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر مقدر بود و چنین مرکب را بسبب حصول فایدهٔ تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم خوانند و جمله باعتبار اصل منقسم بر چهار قسم است

اول اسمیه و این مرکب شود از دو اسم که یکی مسند الیه و دیگر بواسطهٔ رابطه مسند افتد و اسم مسند الیه بمبتدا و مسند بخبر موسوم گردد و سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا بتاویل اسم صفت باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که خبر نکره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین ن زید کریمست یا نکرهٔ مخصصه و تخصیصش خواه باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا کمست خواه بصفت چنانکه درین شعر دیدهٔ بشیرم پسندیده نیست و مبتدا جائی اسم صفت و جائی هم نکره داردست اول چنانکه در منقول سعدی ن روندهٔ بمعرفت مرغ بی پرست و ثانی چنانکه در منقول واعظ کاشفی ن خاموشی بهتر از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و نکرهٔ مخصصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین ن جمعه روز نیکست همچنین در منقول صایب شعر رو تو برق خرمن آسایش دلست زلف تو تازیانهٔ دلهای غافلست درینجا برق را بمعنی سوزنده و تازیانه را بمعنی تنبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف یا در تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه مناسب خبر است آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند چنانکه درین

قول این زال بد در تمست ـ کوی گریبان ستاره سحرست ـ یعنی مانند ستارهٔ سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه در مثالهای مزبوره

۱ [illegible]

وگاهی بضرورت وزن خبر را بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین ش از خیال زلف مشکینت
پریشانیم ما ؛ یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین ش خوشست عالم
آزادگی و خوشخوئی و هم بنا بر اختصار یا بر رعایت وزن بر قرینهٔ سوق کلام گاهی مبتدا را حذف
نمایند چنانکه در منقول سعدی ن دو چیز محال عقلست خوردن بیش از مقسوم و مردن
پیش از وقت معلوم ـ یعنی یکی از آن دو چیز خوردن است بیش از مقسوم و مردنست پیش از
وقت معلوم و در منقول حافظ ش بندهٔ عشقم و از دو جهان آزادم ؛ یعنی من بندهٔ عشق
هستم و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه در منقول سعدی ن منت خدای را عز و جل یعنی
منت سزاوارست برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست
مگر عمرو ـ زید بیمار است نه بکر همچنین در قول تو که گوئی خالد در جواب آنکه پرسد که کدام هوشیار است
و بعضی جا خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در منقول سعدی ن توانگری
بهنرست و بزرگی بعقلست ـ یعنی توانگری ثابتست بهنر و بزرگی ثابتست بعقل و بطریق عطف
جائی مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه در منقول سعدی ش درویش و غنی بندهٔ
اینخاک درند و جائی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در منقول اهلی ش ما همه بیچاره و سرگشته ایم
و گاهی برای تاکید خبر را مکرر آرند چنانکه در منقول مولوی معنوی ش آنکه شیران را کند روبه
مزاج ؛ احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره و گاهی
جمله واقع شود پس هر جملهٔ اسمیه که خبرش جمله افتد آنرا کبری و آنجمله را صغری نامند و بنا بر صحت
اینصورت در جمله بودن رابطی یعنی ضمیری که بسوی مسند الیه آنجمله راجع بود شرطست خواه آنجمله اسمیه
چنانکه در منقول وحید ش مزرعهٔ عمر بهارش بخزان متصلست خواه فعلیه چنانکه در منقول
قول کلیم ش آنگل خودرو وفائش عمر یک شبنم نداشت دویم فعلیه این ترکیب باید

از فعل و اسمیکه مسند الیه آن بود و آین اسم در صورت معروف بودن فعل مسند بفاعل و در صورت مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم کردد و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل شود اولی و افصح آنست که بر فعلش مقدم کردانند چنانکه درین **اقوال** زید آمد - خالد زده شد من رفتم - تو کشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه از فعل موخر و بهمان ملحق کردد چنانکه درین **اقوال** آمدم - زده شدم - رفتی کشته شدی و کاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معبرات بلفظ او و تو در صیغهٔ واحد غایب ماضی و مضارع و در صیغهٔ واحد امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد صهبا کوید **شعر** رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را نکر، آمد و مردم ز خجلت شرمساری را ببین و برای اختصار برقرینه کاهی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در منقول سعدی **ن** شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان - همچنین درین **قولین** نیامد زید مکر عمر - نه او ماند نه بکر همچنین در قول تو که کوئی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام رفت و کاهی فعل و فاعل هر دو را محذوف دارند چنانکه در قول تو که کوئی آری در جواب آنکه کوید آیا خالد می آید و بعضی جا فعل با فاعل خود مقدر بود مثلا لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب کوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم همچنین مقدر باشد لفظ ابجد حطی و لفظ بد بعد دشنامی و مژده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نکاهی و هر جا لفظ مژده بی یای وحدت آید در آخر تقدیر یای وحدت باید کرد و بر سبیل عطف جا فعل متعدد وارد ست و فاعل واحد چنانکه در منقول سعدی **ن** حق جل و علا می بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد و جائی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین **ن** زید و عمر آمدند **تبیه** ظرفیت و این حاصل شود باجتماع ظرف و مظروف با رابطه چنانکه درین **قولین** یار در خانهٔ خودست - مال نزدیک نیست **تنبیه** در حقیقت هر جملهٔ ظرفیه از الجملهٔ اسمیه است که خبرش مقدر بود و متعلق خبر ظرف بوده قایم مقام خبر

افتد بهمین جهت بعضی محققان جملهٔ ظرفیه را قسمی علیحده نشمرده‌اند بس بر بین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قایم را و جائی لفظ متحقق یا متصور را مقدر کنند چهاردهم شرطیه و این ترکیب باید از دو جمله برابر است که هردو فعلیه باشند یا اسمیه یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه بالجمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشرط موسوم گردد و جملهٔ که در جوابش آید بجزا یا بجواب شرط نامیده شود و اصل در جملهٔ شرطیه آنست که شرط مقدم باشد بر جزا چنانکه در منقول سعدی ن اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی و بنا بر ضرورت جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در منقول حزین ش کردمی شکوه اگر دادرسی داشتمی و گاهی محذوف دارند چنانکه در منقول صایب ش از جیا تم نفسی پا برکابی باقیست * میرود وقت ببالینم اگر می‌آئی * یعنی اگر ببالینم می‌آئی بیا ورنه وقت میرود و جائی شرط متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در منقول شوکت ش مانی چو نقش آن بت بدست میکشد * چون میرسد بساعد او دست میکشد لیکن بعضی فصحای متاخرین اینصورت را مستحسن الترک گفته‌اند و جمله بحسب مفهوم بر دو نوع بود خبریه و انشائیه خبریه آنست که مفهومش احتمال صدق و کذب دارد مثالش از جملهای اسمیه و فعلیه مرقوم شد ظاهر است و انشائیه آنکه مضمونش محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم و ندا بود اما جمله باعتبار صفت بر شش نمط آید اول ابتدائیه که در ابتدای کلام افتد و مسبوق بکلام دیگر نباشد چنانکه در منقول نظامی ش هست کلید در گنج حکیم * بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه که مسبوق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد چنانکه در منقول جامی ش دوستان چیتم نان لب زیبا ری دل * کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل سیوم مبنیه که مبین سخن مجمل بود چنانکه در منقول اهلی ش میتو

چو شمع کرده ام خنده وگریه کار خود؛ خنده بروز دل کنم گریه بروزکار خود **چهارم** معلله
که علت سخنی را بیان کند چنانکه درین قول سعدی **شعر** سخن بلطف وکرم با درشت خوی
مگوی؛ که زنگ خورده نگردد بنرم سوهن پاک **پنجم** معطوفه که بر جملهٔ سابق معطوف باشد
چنانکه درین قول عرفی **شعر** هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست **ششم** معترضه که
میان اجزای جملهٔ دیگر عارض گشته بهیچ یکی متعلق نبود و از ورمودن آنجمله در معنی اینجمله خللی
راه نیابد چنانکه درین **ن** برادر تو خداش بیامرزد مرد خوبی بود؛ همچنین درین قول انوری **شعر**
کر بخندم وان پس از عمریست گوید زهر خنده؛ ور بگریم وین بهر روزیست گوید خون گری **هفتم**
نتیجیه که از کلام سابق پیدا و بران مترتب گردد چنانکه درین **ن** لحوق یای نسبتی از
خواص اسمست دخول لفظ می از خواص فعل پس یای نسبتی بفعل لاحق نشود و لفظ می بر اسما
داخل نگردد همچنینست حال جملهٔ مدخول تای نتیجیه چنانکه درین قول طغرا که بتعریف عمل ممدوح خود گفته
ن اگر باد بکوشش رسانیده که آتش بخشی دو دیده آب افزموده تا خاک بکاسهٔ سرش کرده
هشتم حالیه و این آنجمله خبریه است که بتوسط واو حالیه از فاعل یا از مفعول فعلی حال
افتد و **حال** در اصطلاح نحویان عبارت از لفظیست که بیان کند هیئت و حالت
فاعل فعل یا مفعولش را و هر یک ازچنین فاعل و مفعول بذو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد
باشد و گاهی جمله بهر حال سزاوارش آنست که از ذو الحال موخر بود چنانکه درین اقوال مظهر گوید
شعر یار مجروح مرا دیده دوان می آید؛ یعنی یار مرا مجروح دیده می آید در حالتیکه دونده آید
صایب گوید **شعر** صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز آمید گوید **شعر** دمید
صبح و نشد قصهٔ فراق تمام؛ یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصهٔ فراق تمام نگشت و گاهی حال بر
ذو الحال مقدم آید چنانکه درین قول خسرو که بواقعهٔ دفن لیلی فرموده **شعر** گریان جگر زمین

گشادند؛ وان کان نمک درد نهادند و گاهی از ذوالحال واحد حال را بطریق عطف متعدد
آرند چنانکه درین ن امروز دیدم که زید افتان و خیزان میرفت - در صورت حال ثانی
را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود که اجزای اصلی جمله را که قیامش بآنها موقوف شد با ارکان جمله و
عمده نامند و آجزای زواید جمله را که در قیامش دخلی ندارند متعلقات و فضله خوانند و هر جمله که مجرد
از متعلق بود بجمله مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلقی باشد بجمله متعلقه مسمی گردد و متعلقات جمله
باسمی خاص موسوم هستند یکی **مفعول به** است که بمفعول اشتهار دارد و آن عبارت
است از لفظی که فعل فاعل بر آن واقع شود چنانکه بکر درین ن زید بکر را کشت و همچنین
میم و تا و شین در برندم و دهندت و زنندش و گاهی آنرا بر قرینه سیاق کلام حذف کنند چنانکه درین
قول نظیری شعر دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد؛ بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد؛
یعنی جدا کرد آنرا و آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثله مذکور شد و گاهی جمله بواسطهٔ کاف بیان چنانکه درین
قول عرفی شعر بهر که عرضه دهم درد خویش می بینم؛ که غرقه ام من و او در کنار میکند دیگر
مفعول فیه و این عبارت از آن ظرف مکان و زمانست که واقع گردد در آن فعلی
چنانکه درین ن یار در خانهٔ خودش رفت و در قول قتیل شعر شب سوی قتیل آمد
با خیل پریزادان؛ آن آفت جان و دل آشوب زمان؛ دیگر **مفعول له** و این عبارت است
از اسمیکه ارادهٔ تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین ن
زید زد پسر خود را برای ادب و درین ن این بیمار بنا بر ناتوانی برخاستن نمیتواند دیگر مفعول
معه و این عبارت از اسمیست که مصاحب و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین
بیرون رفتم از شهر با رفیقان - خرید کردم اسپ را با زین آن **تنبیه** ازین مفاعیل چهار گانه
مفعول به که مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شده بنائب

فاعل نامیده شود بر خلاف مفاعیل باقیه که هر واحد از ینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق
فعل المتعدی افتند و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله
بهم آیند چنانکه درین ن خالد امروز پسر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد

ترکیب دویم در بیان مرکب غیر کلام و آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تام
نبود یعنی سامع از استماع آن ساکت نماند لهذا آنرا مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند
و آن منقسم بر چهار قسمست **اول** مرکب اضافی که حاصل کرده از اجتماع مضاف و مضاف الیه
بدانید که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیست بطرف اسمی بواسطه حرف جار مقدر
مانند از برای و در و آن اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده
شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش
مکسور یا مشدد شود بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آخرش یکی از الف و واو مده و های مختفی و یای معروف
نبود و آن کسره را کسره اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضافست و
این جائی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ بهرام و تیغ رستم یا تخصیص
آن و این صورت حاصل گردد که مضاف الیه نکره بود چنانکه در انگشتر زر و بیل پادشاه و بعضی
اسمای نکره همچو پیش و مثل و مانند و مثل بنابر توغل ابهام و شدت نکارت با وجود مضاف
شدن بطرف معرفه معرفه نمیشوند بهر کیف اضافت باعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود **اول**
بمعنی از چنانکه در انگشتر زر **دویم** بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام **سیوم** بمعنی
در چنانکه در زدن امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد **اول** اضافت
بیانی و درین نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در انگشتر زر **دویم**
سوم تیر آهن و جام نقره **دویم** اضافت تشبیهی که بحذف حرف تشبیه میان مشبه به و مشبه

تخصیص آنکه از قیدی [illegible] ... [illegible]

واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آئینه دل بلبل باغ
خانهٔ تن و دف ماه **سیم** اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف الیه نه بیان مضاف
افتد نه مشبه وی و این اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسب بهرام و پیل پادشاه تیغ رستم و زر انگشتری
و گاهی بمعنی در چنانکه در زدن امروز و شهید کربلا **چهارم** اضافت استعاره که بر سبیل
مجاز میان لازم مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ
اجل و زبان حال و سپر تدبیر و گوش هوش **تنبیه** در اضافت بیانی و اضافت مطلق
ذات مضاف مقصود باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف
بود بر خلاف اضافت تشبیهی و استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر
مضاف محض بنا بر قرینهٔ تشبیه و استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را
عین مشبه به ادعا نمودن چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در ذهن جلاد قرار داد و سپس تیغ را
که لازم جلاد است از و مستعار گرفته بنا بر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود
و اضافت مطلق با وصف افادهٔ تعریف و تخصیص جائی فایدهٔ ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام
و پیل پادشاه و جائی افادهٔ لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جائی فایدهٔ
ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرده شود مضاف
کرده شود بسوی فاعل چنانکه درین ن خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف
ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین ن رنجور گشتم از رفتن دیروز یعنی از رفتن تو دیروز
و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود
چنانکه درین ن غمگین هستم از کشتن زید بکر را خواه محذوف باشد چنانکه درین ن
بیهوش شدم از سرائیدن مطرب یعنی از سرائیدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با

نه ذکر فاعل چنانکه درین ن خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین
ن اختیار کردن نکوئی بهتر است وگاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه
درین ن خورسند گشتم از زدن امروز۔ یعنی از زدن یار رقیب را درین روز و بوجه استعمال
اهل زبان یا بضرورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی بقطع
کسرهٔ اضافت هم وارند هر واحد از آنها در صورت اول بمرکب اضافی مقلوب موسوم
گردد مانند انصاف دشمن و برادرزاده جهان پادشاه و خداد دست و در صورت ثانی
بمرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست دشمن و سرپنجه شب برات و صاحبخانه و نیز
بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله واقعست چنانکه
درین قول ظهوری که بتوصیف خلق ممدوح خود گفته ش دهد صد بحر و کان را حاصل از
دست پا نیارد داد تا یکدل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنا بر و بهر و جز که در حالت
انضمام بسوی مضاف واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند قانون هر جا که
مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو مده و های مختفی بود درینصورت
آن حرف را مفتوح کردانند چنانکه در اسپم و تختت و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو مده باشد
در آخرش یای مفتوح و اگر های مختفی بود در آخر آن همزهٔ مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سبو
و نامه اش و هر جا که مضاف الیه غیر ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو مده یا های مختفی
یا یای معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یای مکسور زیاده کنند چنانکه در سرای
و طلای آفتاب و خوی او و سوی دل او و در صورت ثالث و رابع بعد ها و یا همزهٔ مکسوره زیادهٔ
نمایند چنانکه در پیالهٔ مس و خانهٔ تو و دایهٔ ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و چنین یا و همزه
ی وقایه کسرهٔ اضافت و همزهٔ وقایه کسره اضافت گویند و بیست مرکب توصیفی

در ترکیب یا بدار موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود آنرا موصوف
و لفظی را که دلالت کند بران وصف صفت می نامند و تمیز او از موصوف آنست که بر صفت
مقدم باشد و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آخر حرف غیر الف و واو مده و های مختفی شد
و یای معروف باو آن کسره را کسرهٔ صفت گویند و صفت همیشه نکره بود بر خلاف موصوف که
گاهی نکره باشد و گاهی معرفه لیکن جائیکه موصوف نکره بود صفت فایدهٔ تخصیص آن دهد چنانکه
در اسپ دونده و پیل مرده و چنین صفت را قید احترازی خوانند و در صورتیکه موصوف معرفه باشد
صفت افادهٔ توضیح آن بخشد چنانکه در بهرام تندخو و رستم جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی
و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجرد مدح آید چنانکه در ایزد بیچون
و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه و گاهی محض برای ترحم چنانکه در فرهاد غمگین و بنابر تعظیم گاهی
موصوف بر صفات مخصوصه محذوف کرده چنانکه در منقول سعدی شعر بنام جهاندار
جان آفرین یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه
آورده شود چنانکه در ذات گرامی و نام نامی و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت
فصل وارد است چنانکه در منقول صایب که بتعریف قلیان گفته شعر همه هست بی نفاق
و همزبانیست گرم وفاق و در منقول سعدی شعر یکی تیغ زد تیز بر گردنش و بعضی جا
صفت متعدد و موصوف واحد آمده است چنانکه در منقول ایضاً شعر خداوند بخشنده
دستگیر حکیم خطابخش پوزش پذیر و هر صفت که بدستور مسطور از موصوف موخر بود بصفت
مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف
مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیکمرد و صفت بر
که مبین حال ذات موصوف باشد چنانکه در مثالهای صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و صفتی

از همین حال موصوف باعتبار متعلقش بود چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز گیسو آنرا صفت
بحال متعلق موصوف نامند و چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت
جمله بود یعنی الجمله خبریه که مصدر بکاف بیان و مشتمل ضمیری باشد راجع بطرف موصوف بود در نیز صورت
حرف آخر موصوف بر حال خود سلامت ماند چنانکه در قول آصفی شعر دل که طومار
وفا بود من محزون را ها پاره کردن ندانسته تبیان مضمون او صفت هیچ ضمیر منفصل جز جمله نیاید مگر
صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نگردد قانون
هرجا که حرف اخیر موصوف الف یا واو مده بود در آخرش یای مکسور زیاده کنند چنانکه در بالای
بلند و خوی دلپسند و اگر هاء مختفی و یا یای معروف باشد بعد آن همزهٔ مکسوره زیاده نمایند چنانکه
در سینهٔ سکینه و دوستی دیرینه و چنین یا و همزه را یای وقایه کسرهٔ صفت و همزهٔ وقایه کسرهٔ صفت نیز نامند
و چون در مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد
بنابران هر یک مرکب تقییدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه مضاف
یا موصوف لفظ دیگر نگردد حرف آخر جزو آخر آن همچنان بحال ماند و هرگاه آنرا مضاف یا موصوف
سازند حرف مذکور را مکسور گردانند چنانکه در برادر مادر زن و سر البستان امیر تیغ آهن نرم و سیه سالار
نادان بد پیر رستم و تند سیل دریا ساغر سفید کلان و کهنه شراب انگوری سیوم مرکب اعدادی
که ترکیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده سیزده و چهارده و نحوها چهارم
مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بروشیکه در ابتدای نظر لفظ واحد
نماید مثل آفتاب و بغداد و شمشیر و گریبان یازده و دوازده و مثلها و ازین قبیل اند دیگر اعلام مرکبه مانند
جهانگیر و شاهجهان عالی گهر و خانخانان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم حرف و فعل حرف
و حرف حرف مرکب و در ماسبق بجای خود ها مرقوم هستند از ملحقات همین مرکب باشند تتمه

در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانید که چون دو لفظ در یک جمله بهم آیند و لفظ ثانی در
انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در ان انتساب باشد و ذکر اول فقط بنابر تمهید
ذکر ثانی بود درین صورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منه گویند و اگر مقصود اصلی در ان انتساب لفظ
اول باشد و ذکر ثانی محض برای افادهٔ تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان و اول را
مبیَّن نامند بهر حال لفظ ثانی از اول مشهورتر باید چنانکه درین ن آمد پدر زید خالد و همچنین باشد
حال جزو ثانی بعضی اعلام مرکب مانند خواجه عزیز و سید علیشاه قاسم و مرزا شهید و بدل در فارسی بر دو
نمط بود یکی بدل کل که کل مبدل منه باشد یعنی مدلولش و مدلول مبدل منه هر دو واحد باشند چنانکه
در مثال مزبور دیگر بدل البعض که جزو مبدل منه بود چنانکه لفظ سرت در منقول سعدی ش
بکمر لبسته کردن کشان بر درت ٭ تو بر آستان عبادت سرت و تاکید عبارتست از لفظیکه
حال ماقبل خود را بیک امر نسبی یا شمولی در ذهن سامع ثابت و مقرر سازد و فایدهٔ آن دفع گمان
غلطی قایل یا دفع ضرر غفلت از ان کسست و آن ماقبل را موکد گویند و تاکید منقسم بر دو قسمست
اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل گردد برابرست که مفرد باشد یا مرکب چنانکه در منقول امید
ش می برد می برد نگارم نگارم ٭ از کفم از کفم قرار و در منقول مظهر ش مگوئید آه پیش
من مگوئید ٭ که معشوق کسی عاشق نوازست و بعضی جا تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری
مابعد چنانکه در منقول طغرا که بتوصیف بهار گفته ش هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی
بر سر هم ریخته ٭ هر طرف چمن چمن ساغر می بهم آمیخته و بر همین قیاسست استعمال جهان جهان و
خیابان خیابان و دریا دریا و صحرا صحرا دویم معنوی که حاصل شود بتکرار معنی بواسطه
لفظ خودش یا هر دو یا همه و نحوها چنانکه درین اقوال زید خودش آمد ٭ عمرو و بکر هر دو رفتند ٭ یاران
همه بیمار هستند و از ین قبیل بود تاکید بلفظ هر آینه و هرگز و مراد فهماد گاهی بجهت ضرورت بر قرینه

سوق کلام موکد لفظ همه را حذف کنند چنانکه در منقول اهل نثر هر چند که از جور تو ام
خون رود از دل ٭ از درد چو در آیی همه بیرون رود از دل ٭ یعنی شکوها همه و تاکید ضمیر متصل جز ضمیر
منفصل نشاید چنانکه در آمدم من و رفتی تو و میتواند که اینجا لفظ من و تو را فاعل موخر گیرند نه تاکید
و تمیز عبارت از لفظیست که دور کند ابهام مبهمی را و این مبهم که بممیز موسوم کرده بیشتر از اسمای مقدار
باشد یعنی یا یکی از اسمای کیل بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر گندم یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ
گز در دست گز دیبا یا یکی از اسمای مقیاس چنانکه لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن
چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای عدد چنانکه لفظ دو و سه و چهار و پنج در مثالهای مرقوم
و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده بطرف تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشتر در انگشتر نقره و
اصل در تمیز آنست که از ممیز موخر بود چنانکه در امثله صدر و گاهی بضرورت وزن برانمقدم افتد
چنانکه در منقول سعدی نثر شنیدم که در مرزی از باختر ٭ برادر دو بودند از یک پدر و نیز
نسبت بعضی جملهای خبریه بسبب ابهامیکه دارد بواسطه لفظ از رو یا بمثله محتاج تمیز شود چنانکه
در بیت آنکس از روی خوش خلقی سزاوار ستایش است الحمد لله رب العلمین تمام شد
این رساله مسمی بتحقیق القوانین در سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو هجرت مقدسه سید المرسلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین و المسئول عن حضرته تعالی و تقدس
حسن القبول و نفع الطالبین و هو حسبی
و نعم المعین

تمت ۱۲۶۲
هجری



از محمد فصیح الدین صاحب متخلص بفصاحت

حیران که بتحقیق زند هر دم دم — تالیف چو فرمود قوانین عجم
از بهر سنش بفکر رفتم که رسید — حرف خوش زبدة الضوابط بلم
۱۲۶۲

از شاه ظهور الله صاحب

از فضل حق چو شد در عهد جناب اعظم — مرقوم این کتاب نو طرز فیض آگین
ناگاه پیر عقل فدوی با عقیدت — از روی جهد سالش گفت اعظم القوانین
۱۲۶۲

از شاه روح الله صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران بتحقیق — چو زیبا نسخهٔ قانون رقم شد
سر و شم گفت سالش چشم بد دور — زهی تحقیق قانون عجم شد
۱۲۶۲

م م م
م م
م

فهرست